افادای ...
س ص ۲ ا ه ۱ ۲ ۲ ا م ۱

...

مکرر در سراب مسحورم
صدف تو

ه ا ف ا ی

۱۳۲۱ ۱۳۲۱ ۱۳۲۱

۴۷۱۲۷

۱ ۳۲۳۱ ۱۲۴

۷۲۵۴۱ ۱۲۳۲۶

۲۲۰۳ ۱۲۳

۱۵۷۲۱۷۲

۳۱۲۱۷۱ ۲۷۶۳۱

الصدق تو
مکرر اسرار مسحور

١

کتاب مراحل السالکین
تالیف محمد جعفر بن صفر خان
مشهور بکبودر آهنگی از عرفا نامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس معبودی را رواست که در خانقاه ایجاد قامت
قابلیت حضرت انسان را بکسوت بشریت آراست
و رنگ بیرنگی بتاج داغ قدر کرنا بنی آدم بمیراث را بای
بباطن اهل دل را مظاهر انوار جمال اسرار و لقاء قلوب
عشاق عارفی از لفاف سراپایه کاخ وحش ساخت سبحانه
من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره که دام سالک طریق
شریعت از وادی طریقت بسر منزل حقیقت رسید
که خضر توفیق دلیلش بامبر بنمود که دام قلندر منش مسافر صحرای فنا
فی الله قدم بیار بر بقای بالله نهاد که تا بد لطفش همسفر
زهی ذات مقدس که در ریگذر معرفتش عقل کل از جرعه
جام ما عرفناک حق معرفتک و حبذا دانائی که در مدرس

دانشش نفس ناطقه بکلم کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خارش
خدای دو جهان هست نیست الا او و ما سواه خیالی فرض
باطل بعد از حمد حضرت آفریدگار و درود بیشمار بر روان
سید ابرار و نخبه اخیار احمد مختار و آل اطهار او باد
خصوصا پیر پیران عالم تجرید و مرشد خانقاه جهان اطلاق
و تقلید الحق ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین * این کلمه ایست که ماجرا دور
خواست بعضی اخوان فی الله والمطیعین لامر الله از بن
معتکف سراچه خمول محتاج بغفران حضرت سبحان
محمد جعفر ابن مصفر خان تغمده الله بالغفران بساحت بیان
رسید اگرچه این قلیل البضاعه بر آنکه در این رساله
من البدایه الی النهایه معرض شده ب موصوف نیست
لیکن چون الحاح ایشان زیاده شد استدعا را استجازه
از حضرت ملهم الصواب نموده اشاره را بالبشارة باسعاف
ملتمس ایشان بنوعی رسید که تخلف از آن میسر نبود
لهذا دست خامه بتحریر کلمی چند آماده که بکلم صحیح لا نقض الکلام

قربت من اخیک سترا رات بجه لها للخیر مجیبا امیدوارم
باصلاح او کوشید و چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک است
مسمی به مراحل السالکین شد محتوی بر فصول کثیره گردیده
والله الموفق والمعین   در وجوب طلب علم
وترغیب باو روی الکلینی عن علی ابن ابراهیم ابن هاشم
عن الحسن ابن حسن الفارسی عن عبد الرحمن ابن زید
عن ابیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلعم طلب
العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم
حاصل آنکه از جناب مقدس نبوی صلعم مأثور است آنکه طلب علم
کردن واجب است بر هر مسلمانی آگاه باشید که خدا دوست میدارد
طالب علوم را در این علمی که تحصیل او فرض است بر هر مسلمانی
واختلاف واقع است در علم فقها میگویند که او علم فقه است که متکفل
بیان کیفیت طهارة و صلاة و صوم و زکاة و غیر اینها از عبادات
و معاملات که بسبب اینها ~~از عبادات و معاملات که بسبب اینها~~
نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین میگویند
که او علم کلام است که در او بحث میشود از خدا و صفات او و احوال

بعضی

بعضی در حدیث میگویند که علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها
ترتیل بهم میرسد بباقی علوم و متصوفه میگویند که او علم سلوک
و سیر و سلوک است زیرا که بسبب او علم بهم میرسد بنده بحال
خویش و مقامات و راه خدا و علم باخلاق و آفاق که بر
نفس بهم میرسد و تمیز الهام ملک از خاطر نفس و وسوسه شیطان
پس هر فرقه تخصیص داده که علمی را که جناب نبوی صلعم تحصیل
او را فرض عین قرار داده است بآن علمی که معروف و مشهور
در میان او میباشد لکن حزب بما لدیهم فرحون و حق اینست
که تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل شود واجب عینی و کفائی را
و تعمیم علم را بنهجی که شامل شود باصول الدین و فروع
او را و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب
باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است
بمقام بعلت آنکه تخصیص خلاف ظاهر است
هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو
معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق
و معرفت احکام غیبیه و کیفیته و اخلاقیه باعث قرب

مهمی که خود را ابلیکه موجب هلاک شود خواه این معرفت
با ستدلال باشد اگر از اهل او باشد چه بتقلید اگر از اهل او
نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق دارد
باحوال حی قلب در گفته است که او فرض عین در فتوای علما
اهل آخرت در کسیکه اعراض علمایه ازو هلاک می شود
در بعضی مالک الملک در آخرت چنانچه آن کسیکه
اعراض علمایه از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین
و بالفتوی دادن فقهای دنیا در امور واجب غیبت نسبیه — بر نظر فقهای دنیا
بالنسبه بصلاح و بنا و نظر علمای آخرت بالنسبه بصلاح
آخرت است و هرگاه سوال کند از فقیهی از معنی اخلاص
یا توکل یا از وجه احتراز از ریا مثلاً تامل میکند در اراده
با آنکه تحصیل او عینی فرض است و اهمالش باعث هلاک او در آخرت
می گوید و اگر از ... ال کرده شود از ظهار و لعان دعوی اطنابها در اینجا بسیار
می کند در فقهای بسیاری از تفریعات دقیقه که روزگاری
می گذرد و احتیاج بچیزی از آنها بهم نمیرسد و همیشه در آن شب و روز

تعب و مشقت می کشد در حفظ و تدریس او و غافل است
که اهتمام بشأن او پیش از اینهاست با آنکه گمان میکند که بعلم
دین مشغول است و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر در کسی
که زیرک باشد میداند که غرض او نیست ادای حق در جات
کفایت چه اگر قصد او این بود مطالبت که مقدم دارد
تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود او اینست که معتبر شود
از برای او رسیدن بمنصبی شک نیست آشدن اموال
موقوفه و حفظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن
و تقدم بر همسر شدن بر اقران خود و غلبه نمودن بر خصم
چه بعیدست این خطاها که کرده است و تحقیق که مندرس شده
علم دین به تلبیس علمای سوء خدا است که یاری دهنده از شر
نفس خبیث و گفته عالم ربانی مولانا محمد صالح المازندرانی
که بتحقیق که از حد گذرانیده است غزالی در مذمت نمودن
فقها گویا او مبتلا شده بود بفقهایی که موصوف بوده اند
باین صفات نه گویا خبر داده است از حال کسانیکه

نسبت میدهند خود را بالفقه در عصر ما نابرشتی که میگردانند چیزی را
از علوم که اخذ کرده اند از کتب علما وسیله با آنکه متوسل
شوند باکابر السلاطین و تقرب جویند با ابناء الدنیا در ارکان
شیاطین و غیبت غزالی آن کسی که ذم کرده باشد اینها را
چرا ذم علماء سوء مستفاد است از اخبار اهل بیت علیهم السلام
و غیبت از ذم و خوض او ذم فقها مطلقا زیرا که فقیهی که عالم
و عامل و متصف بصفات و با خلاق حمیده و مجتنب
از رذایل نفسیه باشد ورثه انبیاء و سعداء از جمله اولیای باشد
روی عن الکلینی عن الحسین بن محمد عن معلی ابن محمد عن ا
لحسن ابن علی الوشاء عن حماد ابن عثمان عن ابی عبد الله
قال اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین شرح جمله شریفه آنست
که هرگاه اراده کند خدا به بنده اش خیر را فقیه میگرداند او را
در دین و گفته است شیخ العارفین بهاء الملة والدین علیه
مراد بالفقه فهمیدن و علم باحکام شرعیه از ادله تفصیلیه او
تحصیل کردن چرا که این معنی در تازه گی بهم رسیده بلکه مراد او

بسیار شدن در ابراز است و در اکثر موارد و در حدیث
با این معنی بسیار شد پس فقیه کسی است که صاحب این بصیرت
باشد و کسی او را شایسته است جناب مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم بقول خود شریف که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت
الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل
نفسه فیکون لها اشد مقتا حاصل آنکه تحصیل نمیکرده است
بنده همه فقه را تا وقتی که مغضوب نداند مردم را در جنب الله
تعالی و بداند از برای قرآن معانی بسیار پس هرگاه متوجه
نفس خود شود مغضوب بودن نفس خود را پیش خدا بیشتر از مردم
از مغضوب بودن دیگران و در کلام بعضی از علمای اعلام است
که اسم فقه در عصر پیشین همان اطلاق میشد به علم راه آخرت
و معرفت آفتهای نفس و اموری که باعث فساد اعمال
میشد و باعث احاطه بحقارت دنیا و شدة اطلاع
بر نعیم آخرت و استیلای خوف بر قلب میشد و دلالت میکند
بر او قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا

فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون پس را
که گردانیده است علت نفر نافر او انذار و تخویف را و معلوم است
که انذار و تخویف مترتب نمیشود مگر بر این معارف نه بر
معرفت فروع طلاق و مساقات و سلم و امثال آن
در بیان آنکه مردم سه صنفند روی الکلینی عن علی ابن
محمد عن سهل ابن زیاد و محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد ابن
عیسی جمیعا عن ابن محبوب عن ابی اسامه عن هشام ابن
سالم عن ابی حمزه عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه ممن یثق
به قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس
آلوا بعد رسول الله صلعم الی ثلثة الی عالم علی الهدی من الله قد
اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما
عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی
من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب من افتری حاصل
معنی آنکه که بعد مردم از رسول خدا ص سه قسم قسمی عالم بودند
باخبار نبی و الهام الهی و از جهة نفس قدسی و مطهر بودن
ایشان

ایشان از رذایل مستعد شده اند از برای علوم غیبیه و مطالب
کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام و وقایع و اخلاق و احوال مبدء
و معاد و غیر اینها از مطالب شرعیه و علامات نبویه پس او
عارف و عالم و عامل و راست گفتار و درست کردار است
و دارت معلم علوم حقیقیه و دینیه و آداب نفسانیه و ما فیه
جمیع کمالات و بی نیاز گردیده است خدا او را بعلم کامل خویش
از علم دیگران قسمی دیگر جاهلی است و ادعا کننده علم را
که غرور عجب کننده باشد بچیزی که نزد ایشان است از
دروغهای که کسب کرده است او را النفس فاسد ایشان
یا آنکه کرده است آنها را از جاهای دیگر بتحقیق اذلال
کرده است او را دنیا بسبب السنه ارزاء حق به راه باطل
و زینت یافته است در نفس او حب جاه و ریاست دنیا
یافته است در او صفت دنائت و خساست پس
گردانیده است مکتسب خود را از امور باطله وسیله از جهة
خواهشهای دنیه زایله و قرار داده است آنچه را که ضبط

گفته است از اقاویل و فتاوی فرقه از برای استکمال آنها
خبیثه باطله پس لغزیده است از راه حق و لغزانیده است
از اشخاصی که اقتدا کرده است با او از اهل جهالت و ضلالت
که طبع ایشان مایل است بعقاید فاسد و دلهای ایشان خالی است
از احوال مبدء و معاد و ایشانند قلیل البصیرتی که اراده است خدا
جهت تابع از متبوع و فایده از علم و خواهند مفارقت کرد ایشان
از روی عداوت و ملاحظه خواهند نمود پس هلاک خواهد شد کسی که
ادعا کرده است علم و هدایت را و نا امید شده است از رحمت الهیه
و شفاعت نبویه کسی که افترا بسته بخدا و رسولش با دعای
او علم را با عدم اتصاف او بعلم و فتوی داده است در دین برای
خوشش باری جاهای دیگر و باعث بهلاک و نا امیدی او است
که چون بر هدایت در دنیا و سلامت از آخرت در رستگاری
برحمت و شفاعت موقوف است بر علم رسانیدن بخدا و رسول
و اقرار بجمیع آنچه نازل شده است نه از افترا بستن در دین
و این طایفه اعراض کرده اند از همه اینها و انداخته اند در شک خود

ایمنها

ایمنها را پس مخفی نماند که هلاکت و نا امیدی را و باطل کرده اند
استعداد و سواد ابدیه را در رستگاری بسعادت اخروی و جهل
بر دو قسم است یا اعتقاد نکردن بچیزی نه اعتقاد صحیح و نه اعتقاد
باطل و این را جهل بسیط میگویند و دیگری از روی اعتقاد کردن است
در کفته مستوبا و جهل مرکب و این نوع اشد هلاکت است باشد
از اول بعلت اینکه از امراضی است که باعث هلاکت مجلیه
را بطال حقایق انسیه میگویند زیرا که موصوف باو علم ندارد
با اینکه مدعی میباشد اگر این اعتقاد فاسد علمی باشد که مطابق
واقع است عجب و غرور که همرسانیده است از تسویلات شیطانی
و خیالات نفسانی منع میکند او را از بازگشتن بحق پس از
شرور ناسی است که رسانیده است او را ابلیس بهلاکت
و قسم دیگر از این سه فرقه تعلم میکنند علمی را از عالمی که او بر ره
است از جانب خدا و بر نجات است از عذاب آخرت
و لغزش در دنیا و اینها اشخاصی اند که تابعند مراغمه هدی را
علیهم السلام در اصول و فروع و از برای ایشانست دعای

کیفیت جهل در اعتقاد
فاسد

ملائکه و حاملین عرش و دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه
فرموده است رحم الله عبداً اذا سمع حکماً فوعی و دعی الی رشاد
فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجی روی الکلینی عن الحسین ابن محمد
الاشعری عن المعلی ابن محمد عن الحسن بن علی الوشاء
عن احمد بن العائذ عن ابی خدیجة سالم ابن مکرم عن ابی
عبد الله علیه السلام قال الناس ثلثة عالم و متعلم و غثاء یعنی مردم
بر سه فرقه اند فرقهٔ مالکند که کمالات انسانیه را بالفعل
از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارت قلبیه که موجب
بلندی درجه او و نزد خدا و استخلاص او را از آنچه که میباشد
در دنیا و فرقه دیگر فاقدند این مراتب را بالفعل لیکن
استعداد وصول بان دارند و در راه طلب او ثابت قدم میباشند
و میروند در ظلمتهای نفس بنور این عالم و هدایت او و میل میکنند
از راه ضلالت بتعلیم و فهمانیدن او و فرقه دیگر مثل کفی میباشند
که در روی آب بهم رسیده باشد یا مثل گیاه خشک یعنی از اراذل
و نادانان میباشند که باطل کرده اند استعدادی را

که داشته

که داشتند از برای طلب کمال از جهة بدی عقاید و افعال
و اعمال ایشان و تشبیه فرمودن این اشخاص بغثاء از جهة
اضطراب ایشان است بسببهای شبهات و بگردیدن
ایشان است از حالی بحالی بجهة شهوات و علم ندانستن
بمآل امر خودشان و محل قرارشان و عدم ثباتشان بر رای
واحدی از اصول و فروع چنانچه غثاء چنین است و مراد
بقسم اول ائمه علیهم السلام میباشند و بثانی شیعه
و متعلمان ایشان است و بثالث اصحاب ملل فاسده است
و دلالت میکند باین حدیث جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام که مذکور است
در کافی روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن عبد الله ابن محمد
عن علی ابن الحکم عن العلاء ابن رزین عن محمد ابن مسلم
عن ابی حمزة الثمالی قال قال ابو عبد الله علیه السلام اغد عالماً او
متعلماً او احب اهل العلم ولا تکن رابعاً فتهلک
ببغضهم یعنی باش یا از اهل علم یا از تحصیل کننده او یا از دوستدار
زمرهٔ او و قضیّه مانعة الخلوست از جهة وجوب التعارف

بیکی از این امور و مباش قسم رابعی که دشمن اهل علم و معاندان
ایشان باشی پس هلاک بشوی بسبب بغض و عداوت
ایشان در دنیا و آخرت اما در دنیا از جهة فرو رفتن در
قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس شدن در محبس طبیعت بکلی
تعطیل لطائف نیه و اما در آخرت از جهة دور شدن از رحمت الٰهیه
و نزدیک شدن بشقاوة ابدیه چرا که علم و آنچه تابع است
از حب اهل او راه بهشت و نعیم است و جهل و آنچه تابع
اوست از بغض اهل علم راه جهنم و جحیم است که کسیکه برود
راهی میرسد بنهایت او در روز نی — در صفت علماء
روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس
عن حماد بن عثمان عن الحرث ابن المغیرة البصری عن ابی
عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء قال
یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فهو
لیس بعالم ذکر کرده است جناب اقدس الٰهی اولا پاره از عجایب
مخلوقات و غرایب مصنوعات خود را از انزال آب

واحیای

واحیای اموات و ایجاد کون ثمرات و غیر اینها از اختلاف
رنگ کوهها و مردم و دواب و انعام و در عقب آن ذکر کرده است
این آیه شریفه از جهة تنبیه باینکه حصول خشیت ندارد از جهة نظر
کون در ادله وحدت او و مشاهده کون بر این معرفت مگر
مگر علما نمیترسند از او مگر راسخین در علم چنانچه نمیترسند از پادشاه
لیکن مگر مقربان او چرا که خشیت و خوف بقدر علم بخدا و بصفات
جمال و جلال اوست و هر قدر که علم زیاده میشود خشیت هم
بیشتر میشود چنانچه وارد شده است ان اعلمکم بالله اشدکم
خشیة له و جناب معصوم علیه السلام تفسیر کرده است عالم را بکسیکه
فعل او تصدیق کند قول او را و این تصدیق از آثار علم
و خشیت و لوازم این دو است بجهة اینکه علم هرگاه که شد ملکه
راسخه در نفس و قرار گرفت در او میگردد نفس نور الٰهی منقاد
میشود از برای او قوه شهویه و غضبیه و سایر قوی حیوانیه
و قطع میشود از او وساوس شیطانیه پس میبیند بنور رشد او
عالم و عظمت و جلال خدا و نزد او حاضر میشود از برای او

از این مشاهده خوف و خشیت و هیبتی که باعث اند بر عمل بلا
و اهتمام داشتن کمال علامات و غایة خضوع و داشتن و اهمال
نکردن بچیزی از دانی التعظیم و بترسد از اینکه امر کند بچیزی شیئی
و عمل ننماید او را چرا که این اثم و خیانت و نفاق است
پس هیچ کس فعل او مصدق قول او نمی باشد جزما و از آنچه
مذکور شد که علم و تصدیق ثمرهٔ خشیت است واسود و عمل میکند
تصدیق و خشیت ثمرهٔ علم پس کسیکه علم دارد و خشیت دارد
و عمل میکند و تصدیق میکند فعل او قول او را انتصیح مطلب
آنکه علم بود اینکه متعلق باعمال باشد یا اعتقادات باشد از برای او
و ثمرهٔ خیر عظیمی میباشد در نفس انسانی زیرا که او نوریست
که باعث مشاهده میشود آنچه در عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است
و جنانی است که باعث عروج به منازل روحانیین میشود
پس هر گاه رسید این مرتبه را مشاهده میکند بعین الیقین
عظمت جناب اقدس الهی و صفات جلال و جمال و کمال
قدرت او را و لهم میرسد در او آتش خوف و خشیت متصل

بجهة

میکند و وارد میشود بنوا از جمیع صفات ذمیمه که از لوازم آن بریت است
و منعکس میشود آن آتش در دشت تا با او بظاهر انسان بجهة مناسبتی
که میان ظاهر و باطن است که باعث سرایت هر یک از این
دو حالت بدیگری پس روشن میشود هر عضوی از اعضای
ظاهر او و هدایت مییابد با آنچه خلق شده است از جهة او
پس موافق میکند ظاهر و باطن را و باطن و ظاهر را پس
عمل مینماید و میگوید از جهة حق و میخواند بسوی او و فرق
مینماید از دو داد عالم ربانی و نور الهی است و جسم او نیست
که کاملست فریضه و تکمیل است مر غیر را و هر کسی که امر نماید
بخیر و بجا آورد بسوی او عمل نکند با و نیست بعالم چه ملکوت
که علت شده و اثر خوف است و خوف ثمر و اثر علم است
پس منتفی شدن عمل دلیل است به انتفاء خوف و منتفی
شدن خوف دلیل است به انتفاء علم چرا که انتفاء
اسباب و لوازم دلیل است به انتفاء مسببات
و ملزومات روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن احمد بن

شعلی

محمد ابن عیسی رحمه الله علیه عن الفضل ابن شاذان
النیشابوری عن صفوان ابن یحیی عن ابی الحسن الرضا
علیه السلام قال من علامات الفقه الحلم والصمت
چونکه فقه یعنی علمی که باعث روشنائی قلب
وسبب هدایت او میشود بعالم قدس و موجب بهره
آنچه در عالم غیب در پرده است حقایق و معارف حقیقیه
معقولات یقینیه است امر مخفی ترناک و متعذر درک
او بعین حواس دلیل از برای او علاماتی که دلالت
میکند با او از باب دلالت اثر به مؤثر ذکر کرده است بعضی
از آن علامات را یکی از آنها حلم است از سفها و حرکت نمودن
اعضا را با آنچه سزاوار نیست اصلا مثل زدن و فحش دادن
وجدال کردن و دیگری از دو صفت است ای سکوت
از آنچه لایق نیست بفعل و صاحبان فضل مروت از حرفهای
واهیه والفاظ لاغیه هر چند که از مباحات باشد و وجه بودن
این دو تا از برای فقه ظاهر است چه هر گاه نور علم منتقش شد

بر

بر قلب او احاطه کرد باو نیست از برای او همی بکر دنی
بحضرت قدس و مهیا کردن سفر آخرت و بر داشتن آنچه
محتاج است باو از ضروریات و ترک کردن آنچه باعث بعد او
بلکه آنچه محتاج الیه نیست و شبهه نیست در اینکه حلم و صمت
از چیزهای باشند که محتاج میباشند که محتاج الیه اند و ضد
این دو تا که عبارت از سفاهت است که ناشی است از
طغیان و تکلم تهور بکلمات لاغیه است که ناشی است از
فقد قوه عقلیه مانعه از قوه بحضرت عزت لیس لاحد له
صاحب علم ترک بنماید این دو تا را و بحکم مقابله سفاهت
و تکلم بالالغو از علامات جهل است چه هر که متهتک شد
بسبب فقدان قوه غضبیه سلب میکند از او حقیقه ان نیته
و کسی که ملتزم شد تکلم بالالغو را فاسد میکند قلب او
را لذلک قال ع لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه
و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه روی الکلینی عن احمد
ابن عبد الله عن احمد بن محمد ابیه عن بعض اصحابه

رفعه قال قال امیرالمؤمنین ع لایکون السفه والغرة فی قلب
العالم یعنی نمی باشد بیخردی و سبک رائی و سبکسار و غفلت در قلب
عالم چه او از جهت منور بودن دلش بنور معارف و حقایق کمالات
فی حد ذاته نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز کننده است
میانه این دو تا و منزه است از نقصان پس راه ندارد بسوی
او سفیهی که از لوازم ظلمت جهالت و توابع نقصان عقل است
و نه غرة که او غفلت از حق است و مغرور شدن باو خوا
بیدن و رهیدن طبیعت است پس آنچه شاهده می شود از اینکه
بعضی اشخاص که اطلاق اسم عالم به خود میکنند و جمع میانه
رطب و یابس نموده اند و مع ذلک متصف بصفات
رسالات غافلین میباشند و گوا سنده اند آنچه را که کتب اهل
وسیله های ورکردن بدنیا و تقرب بطواغیت که اینها بنند
فراغت این ملت این حدیث و لیلی است واضح
بر اینکه او نیست عالم فی الحقیقه و مغرور شده است
بتسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی و اوست

سامری این است   در مجالسة علما و صحبت ایشان
روی الکلینی عن علی ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن یونس
رفعه قال قال لقمن لابنه یا بنی اختر المجالس علی
عینک فان رأیت قوما یذکرون الله تعالی فاجلس معهم
فان تک عالما نفعک علمک لما نفعک و ان تک
جاهلا علموک لعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم
واذا رأیت قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فان تک
عالما لم ینفعک علمک فان کنت جاهلا یزیدون جهلا و
لعل الله ان یظلهم بعقوبته فیعمک معهم یعنی فرمود لقمان
به پسر خویش که ای پسر من برگزین مجالس را که امتحان کن
آنها را به بصیرت و معرفتی که از برای تو حاصل است پس اگر
دیدی قومی را که یاد میکنند خدا تعالی را و شامل یعنی مجلس یاد
خدای مجلس علم و مجلس ثنای خدا تعالی و مجلس ذکر فضایل انبیا
و اولیا را پس بنشین با ایشان چه اگر عالم باشی نفع میدهد ترا
علم تو و نفع عام عمل و ذکر ارشاد و تعلیم و تحریض بر خیر و رجا

بحق است و هیچکی اینها قریب الوقوع عنده و درین مجلس اگر
جاهلی باشی تعلیم بکنند ترا چه استماع ذکر تعلیم حقیقه
در مجالسه اهل خیر تاثیر عظیم دارد در کسب کمال خیر
و بعد کون نفس بسوی تعلیمش دارد ارتقاء نفس بسوی معالی حق
و از این جهت است که فرموده است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام قارن اهل الخیر تکن منهم و لبسا باشد که نو یکبار بنو
خدا ایشان را برحمت خویش پس شامل میگردد ترا
با ایشان بعلت آنکه جناب سبحانه کریم است پس هرگاه
نظر کرد به جماعتی برحمت رحم میفرماید بهیکی را بیامرزد همه
ایشان را هر چند که بعضی مستحق رحمت نباشند از فوکر
فرموده است منفعت در مجلس ذاکرین و منافع دیگر غیر این
نیز بسیار است و لیکن اکثر این منافع آنها را چند بار
نیست تا هرگاه بر بینی قومی را که یاد نکنند خدای تعالی را پس نشستن
با ایشان چه اگر عالم باشی نفع نمیرساند ترا علم تو و منفعت علم
ذکر و فکر و احتراز از مواضع تهمت و اشتباه از غافلین بداند

از جاهلین است

از جاهلین است و نیست شبهه در آنکه منافع مختلف میشود بمجالسه با آنان
خصوصا طالب علم نو رسیده مسترشد متعلم را چه بسبب اول شهوت او بست
و اگر جاهل باشی باعث میشود مجالسه تو با ایشان زیادتی جهالت را
که نفسی که مستعد شرارت باشد اخذ میکند از راه و رکوب مرغوبه چه
بواعث شر و افعال که در راحت و هرگاه که مضاف بشود با وسوسات
شیاطین خارجه متاثر و منفعل میشود از این جهت است که حضرت
امیر المؤمنین فرموده است لا تصحب الشر فانه یزین لک فعله
و بر دوام تکرار شده المنافق لا حق و حال آنکه لب باشد که نزول بکنند
میکند خدا ایشان را بعقوبتی پس احاطه کند ترا با ایشان در
نسبت عذاب المخض از جهت بودن در میان ظالمین بسیار است
و اخبار بکله بر قرار از ایشان میکند بسیار است روی الکلینی
عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن شریف ابن سابق
عن الفضل ابن ابی قره عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس
قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم

فی الاخرة علیه ابن حوار آنجناب است معلوم شد از حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام که بیان فرماید می‌گفته باکه تران بلکه حضرت فرمود می‌گفته
با کسی باشید که بیاد آورد شما را خدا را دیدن او و از شنیدن او اشتغال
او بذکر و فکر که آنها باعث صفای ذات و جوهر با صفات او
گردد و زیاد می‌کند در علم شما کلام و منطق او در علوم حقیقیه و معارف
الهیه در احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق قلبیه و سایر کمالات
بشریه و راغب می‌کند شما را بسوی امور اخرویه و اعراض از
شواغل دنیویه چه رویت اعمال صالحه و افعال فاضله وی باعث
کامله تاثیر می‌کند در نفس بیننده تا تاثیر عظیم تا بمرتبه که میبرد از او
غبار شهوات و خار غفلات و برمی‌انگیزاند او را باعمالی که
موجب ترقی او می‌شود بمعارج قدس و مستعد می‌کند او را
للحوق بمنازل انس پس ذکر فرمود از برای کسی که سزاوار است
می‌گفته او سه وصف که الفا اتصاف بجمیع صفات مرضیه و افعال
ابلیسیه اند و درین حدیث اشعاری است باینکه گرفتن علم
و دادن این صفات یا لجمله باشد و او افضل و اعلی سزاوار است

آخرت عمل او که دلالت می‌کند به اقبال نفس بسوی

می‌گفته با او بلکه فرار کن که از او لازم است چه مجالست با او میراث
نفس را و باعث میشود نفس را ملکات که مهلکه و موذیه بخسران
و قاعده و رهنمون الست که با نفع دارد و بحال نفس یا ضرر
باشد این باشد آن و اولی سزاوار است می‌گفته او عقلا و نقلا
در تمامی اخبری اما در بعضی ظاهرست و اما سبب اینکه
می‌گفته او متفق و تشبیع او فات میشود بودن متقوت
و این حدیث جمع میکند پس احادیث مختلفه که در ترغیب
با عتزال و مخالطه وارد شده است

در تقسیم علم و علما

دانستی که کدام عالم سزاوار است اقتدا بدانکه علم بر دو نوع است
یا علمیست که مقصود است فی نفسه و او نوریست که ظاهر
میشود در قلب و مشاهده میشود با امور غیبیه و از تحصیل میشود بلا ادا
چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلم و التعلیم بل هو
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علامت این علم اعراض و اعتراضت
از دنیا و مافیها و بازگشت و توجه است بعالم اخروی و مستعد
شدن از برای مرگ پیش از اینکه فرصت بیرون رود

و چنانچه وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور
والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول
الفوت و این علم اشرف و افضل علوم است و اوست
اقصی مطلب اعلی رزقنا الله و ایاکم الوصول الیه
و دیگر علمیست که مقصود از و علت ظاهراً یا باطناً با تحصیل
شوند ما و باین لزوم او علمیست بامور یکه باعث قرب
و بعد میشود از جناب تعالی و تقدس و علامت این علم حکمت و
و تصدیق کون فعلیست قولا و این شرطست لکنه تحصیل
اول و از این علمست علم باحکام شرعیه هر گاه اخذ کرده شود
از معدن و اما مجادله کلام و تعمق در فتاوی که استنباط
میشود از پیش این را تا از علم اصلا بلکه باعث میشوند
قساوت و دوری از خدای عز و جل را و در خصوص تکلم
از جهة ضرورة و دفع شبهه معاندین داخل شده است در حدیث
ان الله اکبر من نفعه و نامیده میشود علمی که مقصود از و علت
بعلم ظاهر و علم شرعیه و علمی که مقصود لست لذاته بعلم باطن

و علم حقیقة و مجموعاً نامیده شده است بحکمت و من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و من امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال الشریعة نهر و الحقیقة بحر فالفقهاء حول النهر یطوفون
والحکماء فی البحر علی الدر یغوصون والعارفون علی
سفن النجاة یسیرون و عالم نباشد مگر بمرتبه نجاة
رسیده باشد و از برای سه مرتبه است علم الیقین و او تصور و
و تعقل کون مطلب است بآن نهج که در نفس الامر چنان است
و عین الیقین مشاهده کون مطلب است چنانچه است
و حق الیقین او فنا در حق و لقاء و در او ست علما و شهوداً
و حالاً و اوست مراد از لقاء در قوله تعالی فمن یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملاً صالحاً ای ذکر و فکر که باعث صلاح و رفع تعینات
بشریه را که رجوع آنها باعث شرک است کافی قوله تعالی
افمن اتخذ الهه هواه و بکار اشاره باین سه مرتبه باشد قوله تعالی
لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا

واحسنوا ان الله یحب المحسنین و علامت این طایفه آنست که آنانند
که علم ظاهر دانند ولیس دانش ایشان مانند چراغیست که خود را
سوزند و دیگران را افروزند و این طایفه کم اند و نیست که از محبت
دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا مغرور شده چنانکه ایشان
... اشناخته اند و نه آخرت را دانسته اند چه این
هر دو ... تمام باطن تواند شناخت نه بظاهر الحق الیه
این قوم را ... رهبری خلایق نشاید بلکه عوام
بدیشان مهتدی نمیشوند و بالعرض منتفع میگردند چنانکه
حدیث ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشارت
بدان نموده ... باشد در میان ایشان کسی یافت شود که
طینت و صفای سیرت متصف باشد که بحق رهبری تواند
که مشابه ... باشد و گروه سیم آنانند که علم باطن دانند ولیس دانش ایشان
مانند ستاره است که روشنایی از جمال خود بجا نگذارد و از این ...
رهبری نتوان مگر کم و این اشخاص ابدال اند و سیم آنانند
که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتابست

که عالمی را

که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی
خلایق اند چه فیض از ایشان بمشرق و مغرب عالم فائض رسیده
و قطب وقت ... نتواند شد لیکن چون در صدد رهبری
و پیشوایی در آیند محقق طعن اهل ظاهر میگردند و از ایشان
اذیت ها میکشند چرا که ایشان را ... و
... و علمای دنیا که ابنای دنیا ...
معشوقه ایشان ... با دیگری باشند و جهت ... عدم مناسبت
میانه ارواح ایشانست چه الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آری چه مناسبت است
مابین نفس اماره و نفس مطمئنه و بعضی دیگر در اذیت ایشان
نه به طایفه از جهت ... با ایشان در اقوال و در ...
از احوال دیگر ... جمعی از عوام ... ایشان میباشند
که ... ضروریات دین و مذاهب باشند از ...
و حج و غیر اینها ... بکلام العارف الواصل
الرومی ... ذکر ...

خیال و ... ایشان ...
بلکه بعضی از ... مشتبهان

و تعبیر از این از کلام عرفای عظام تا قبل از اینکه مقصود بیان
روی و غیر آن نه آنست که کسی ذکر و سجود را بجا بیاورد ترک
نماید بلکه مراد اینست که اکتفا در صلوة بمجرد افعال جوارح
ننماید که نظر بمضمون الصلوة معراج المؤمن همت
خویش را بآن قرار دهد که در حال توجه بصلوة با تمام قوی عقلی
نماید تا بشرف حضور و لقا مشرف گردد بجز از خشیت الله
که چنین فضلها کنند باید   در بیان روح قال الله تعالی
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه روح از اسرار است
که کتمان می‌نماید علما از عوام از جهة قصور فهم ایشان
از ادراک چه او از عالم ملکوت است و عوام تجاوز
نکند علم ایشان از عالم ملک پس هرگاه فاش کنند
از برای ایشان باعث لغزش ایشان خواهد شد و مراد
باو جوهر لطیف ملکوتی است که طلب خدمت می‌کند
از این بدن جسمانی در حاجات و شئونات خود و ادراک ذات

انسان

انسان و حقیقت او و از برای او در بدن شئون جسمانیه چنانچه
که عبارت از اعضا باشد و جود روحانیه که تعبیر از آن شئونات
شده است و قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون
و قال نبینا صلی الله علیه و آله من عرف نفسه فقد عرف ربه
و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و می‌نامند این جوهر ملکوتی را
بروح از جهة موقوف بودن حیوة بدن باو و قلب می‌نامند
از جهة انقلاب او علی مراد لکاه استعمال می‌کنند در معانی
دیگر که شناخته می‌شود در قرآن پس نفس موصوف بصفات
مختلفه بحسب ظاهر اختلاف احوال او پس هرگاه ساکن
شد تحت فرمان شرع و زایل شد او را اضطراب
بسبب معارضه شهوات نامیده می‌شود نفس مطمئنه
قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و هرگاه تمام نشده باشد سکونش و لیکن
دفع نماید باقوة غضبیه و شهویه و اعتراض کند بالنفا
نامیده می‌شود لوامه از جهة اینکه ملامت می‌کند صاحبش را

در نکوهش نفس و در مذمت آن قال الله تعالی ولا اقسم بالنفس
اللوامة و اگر ترک کند اعتراض را و طاعة تمام مقتضیات
شهوات و دواعی شیطانی را نامیده می شود اماره
بالسوء قال الله تعالی اخبارا عن یوسف ع و ما ابرئ نفسی
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و اما البغا فاما من
طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و قال
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی

در بیان تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
بدانکه چون تسویه قالب بکمال رسید جناب عز و جل
چنانچه در خبر طینت هیکل او را بکمال تصرف نزاده بود
بخداوندی خود مباشر الفعل شد و در وقت تعلق روح
بقالب آدم نیز هیچ چیز را واسطه هم نخواند هر خود
بر نفخ روح قیام نمود چون روح بقالب آدم در آمد خانه
تن ظلمانی او به بر روحت یافت بنای اکبر چهار اصل

مضاده

مضاده نهاده و آنست که اگر ابقا نباشد ملک بران بنهاد
دانست چون در نگریست نفس اماره را او را در مثال
ثعبانی با هفت سر یکی حرص دوم حسد سیم شهوت
چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر هفت
سر و دهان بازنگه تا او را فرو برد روح نازنین که چند
هزار سال در جوار قرب رب العالمین بلطف ناز
پرورش یافته بود از آن وحشتها متوحش گشت قدر
انس حضرت عزت که تا این ساعت نمیدانست
بدانست لذت وصال را همیشه مستغرق آن بود
ذوق آن نمی یافت بیافت و حق آن نشناخت
و آتش مفارقت آن در جانش مشتعل شده دیگر
بسترش برآمد خواست که بر کند او را امید نشد
شکسته دل شد با او گفته ما از تو شکسته دلیم قفص
بر و بسته پای شد آهی سرد برکشید گفته ما ترا از بهر
این فرستاده ایم بخار آن آه بیام دماغ آن برآمد در حال

عطسه به آدم افتاد و حرکت در وی پیدا شده دیده
او گشاده گشت در فضای عالم صورت به پرتو خورشید آفتاب
مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت دررسید که
یرحمک الله چون ذوق خطاب بازیافت اندک سکونی
در وی پدید آمد تا آنکه هر وقت که از ذوق قرب بار الهی حق
بر اندیشیدی بر وسعت فضای عالم ارواح و ذوق تنهائی
که بی‌واسطه یافته بود یاد کردی خواستی که قفس قالب بشکند
و لباس آب و گل بر تن خود پاره کند و بعالم ارواح اصلی
پرواز کند. آن بلبل جان مجنون تماشای جانانست
و شکستن قفس می‌نرسد همچنانکه اطفال را
بچیزهای رنگین و نقش و صور مشغول کنند آدم بعالم ملائکه
و تسبیح ایشان و پریدن با آسمانها و بآنها گوش داشتن میگروید
تا باشد که قدری از آتش اشتیاق او بحضرت تسکین پذیرد
و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت مفارقت ازو زائل
گردد هیچ وحشت آدم هیچ کم نشد و باکسی انس نگرفت

النفس

از نفس او حوا را پیدا فرمود و در کنار او نهاد تا با جنس خود انس گیرد
و جمال منهاد و جمال لیسکن الیها چون در جمال حوا نگریست
پرتو جمال حق دید در شاهد حوا ظاهر شد که کمال جمال
آن جمال الهی بود چون ذوق آن جمال بازیافت بمشاهده بازی
در آمد چنانکه نفس خفته بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت
لغیان شهوت در حرکت آمد غلبه این صفت که
کاملترین صفات حیوانیست و بزرگترین حجابهای
او بود رسید حجابی شد میان روح و انس حضرت پس
دیگر صفات حیوانی از خوردن و خفتن و خشم
بهم رسید و حجابها زیاده شد و انس حضرت نقصان
پذیرفت چندانکه از شهوات حیوانی نفس
را لذت میبایید و بآن انس میگرفت انس حق
از جان او کم میشد و این معنی ابتلای بزرگ است که کسی ازو
خلاص یابد مگر کسی که از آدمیت بیرون رود پس آدم را
چندین انس با بهشت و لذات و شهوات پدید آمد

که چندین ابنای ولا تقربا هذه الشجرة بر آمد ابلیس گفت
دار درا اشجار و انهار بهشت آمد بخت او را هم بدین
خوش آمد فرا پیش گفت که هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی و چون از فراخنای آدم یافت که چه امر ازلی جاری شد
چه قدر حق ما انست دو دشمن او را است دشمن است با دانستن
دانست لاجرم آن دم آدم علم بر فراشت و قلم تقصیر بنیاز
بر صحیفه تقصیر صورت اعتذاری نگاشت و با اهل بیان
دو مره گریان زبان حالش این گفت چون کرم خیانت کنون
عزامت بکشم در سینه خود بار ملامت بکشم
این شرم که با امر تو کاری کردم باری کم از آنکه تا قیامت
بکشم خداوندا بار دیگر همه عاجزیم و از لطف همه بیکسیم پس
همه فریاد که تو بر داشتن مفکن و آنرا که تو عزیز کردی خوار
مکن بشارت رسید که غم خود را غمخوار مکن چون تو بر داشتی هم
تو ما را با ملک از خود بعید مدار تخم تو کشته و گلی تو سرشته
چون زاری آدم از حد بگذشت و بدین سر حد رسید آفتاب

اقبال

اقبال فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از مطلع
طلوع کوکب دیجور فراق را صبح سعادت نقاب سیه
و از الطاف ربوبیت با آدم خطاب رسید که سفری با مصطفی
و استمالت الفت الیوم حبیتنا بالغفر ما بغض آوازی و عصی آدم
ربه فغوی منادی ان الله اصطفی آدم بعالم بر آمد
ثم اجتباه ربه فتاب علیه در ملک و ملکوت
افتاد هم کرم خداوندی از جهت رحمت و دشمن بنده را خجالت آمد
آمد معشوقه بسامان شد تا باز چه این بار کفرش همه
ایمان شد تا باز چه این بار در بیان حجب روح
انسانی از تعلق قالب و آفات آن قال الله تعالی
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را
از عالم قرب جوار بعالم وحشت سرای عناصر و دنیا
تعلق سبب خواهد بر سیصد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت

گذرانیده‌اند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه است با وی همراه کرده‌اند
پس از عبور او بر چندین هزار عالم مختلف روحانی و جسمانی
تا آنکه بقالب پیوست روح با هفتاد هزار حجاب ظلمانی
و نورانی حاصل شده بود نورانی از عالم روحانیات و ظلمانی
از عالم جسمانیات اگرچه در ثانی الحال هر یک آلت کمال
خواهند بود لیکن حالی یک روح را حجاب شد تا بواسطه
آن حجب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال و ذوق مخاطبه
و شوق قربت محروم ماند و از اعلی علیین قربت باسفل
سافلین طبیعت افتاد و بدین روزی چند که روح بدین
قالب تعلق گرفت با آنکه هزار سال در خلوتخانه بی‌واسطه
شرف قربت یافته بود چندین حجب بر او آورد که بکلی
آن روزگار را فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و امروز هرچند
براندیشد از آن عالم هیچ یاد نمی‌آید اگرنه بآفت حجب مبتلا بودی
چنین فراموشکاری نشدی و از ذلت آنکه یافته بود باز
وحشت بدل نکردی و جان حقیقی بیار نداری نام انسان

مشتق از آن است که اول در حضرت وانس یافته بود و چون
در زمان ماضی خبر میدهد او را بنام انسان میخوانند چنانچه فرموده
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
یعنی در حظایر قدس بود و دیگر فرموده لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست
و آن انس فراموش کرد بروزگار و چون در زمان حال
و مستقبل خطاب کند نیز بدان نامش خواند که یا ایها ا
لناس یعنی فراموشکار تا باشد که از ایام انس یاد کند نعم
سمی الناس ناسا لانه ناسی و از اینجا جناب نبی صلعم
وذکرهم بایام الله یعنی ایشان را که بروزهای دنیا مشغول شده‌اند
یاد ایشان ده از روزهای خدای که در جوار حضرت در مقام قرب
قدس بوده‌اند تا بو که آن مهر و محبت باز در دل ایشان بجنبد
و دیگر باره قصد آشیان و مطار وطن حقیقی کنند که لعلهم یذکرون
لعلهم یرجعون که محبت الوطن در دل بجنبد که هیاهی ایمان است
که حب الوطن من الایمان و اگر قصد مراجعت کنند

مرتبهٔ التفات است

و بهمان راه که آمده است باز گردد اگر بوطن اصلی باز رسد مقام
احسانست و اگر از وطن اصلی در گذرد و بعتبهٔ عرفان است
و اگر آنجا توقف نکند و در پیشگاه درگاه قصوی قدم نهد درجات
عیان است و بعد از این نه حد وصف و نه عالم بیانست
و اگر محبت این عالم حقیقی در دل نجنبد و قصد مراجعت
نکند و دل در تنعم و تمول این جهان بندد و در متابعت
هوای نفس کند نشان ایمانست و زیادت درکات
کفر است و لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب هر که
درین حجب باشد و درین آفات گرفتار شد در خسران
ابدی که والعصر ان الانسان لفی خسر باشد قسم یاد میکند
که روح انسانی بواسطهٔ ایمان و عمل صالح روح را از این
آفات و حجب خلاص داده تا بمقر اصلی آمده و حال تعلق
روح انسانی بقالب و آفات آن چنانست که شخص
تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش دهد یا صد تا منتفع میشود
و اگر آن تخم نکارد همچنان از آن نوعی انتفاع توان گرفت

بواسطهٔ التعلق فی عالم مطلق
باید خسران گرفتار نشد
الا آنکه بگه بواسطهٔ

ولیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش دهد خاصیت این
خاکست که تخم را بپوساند و آن استعداد که در وی بود باطل
کند پس تخم روح انسانی را پیش از آنکه در زمین قالب اندازند
استعداد کلام حق حاصل داشت چنانچه از عهد الست بربکم
جواب باز داد و اهلیت جواب یافته بود اگرچه این
مزروعات از بهر آن که نابینا و ناشنوا و گنگ بود که روانیت
یکی صد و سی صد شود لیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت
عمل صالح بدو نرسیده است کمال وی در عین خسرانست
از آن نابینا و ناشنوا و گنگ بود یا حقیقی محروم مانده است
و چون ایمان آب و تربیت عمل صالح بدو رسد تخم
نمو یابد و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم علوی
کند و از درکات خلاص یابد و هر قدر که تربیت یابد بدان
قدر در درجات نجات که عبارت از جنانست میرسد
و چون بمقام ثمرگی رسد که مرتبهٔ معرفت است از جمله
اهل الله و خاصه شود و اگر غافل باشد تخم روح آب ایمان

و تربیت علت صالح را ادراک نکند در زمان بشریت
بپوسد و طبیعت خاکی گردد و بخاصیت وی مخصوص
شود و لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه و در خسران
ابدی ماند که خالدین فیها ابدا باشد اگر طفلی توجهی
ی آرد و هنوز حجب مستحکم نشده است و نو عهد از
بحضرت است و ذوق انس حضرت با غائب [illegible]
که از مادر جدا شد میگرید و هر ساعت که ذوق
حضرت غالب میشود میگرید و زار زاری از روی [illegible]
و از رنج مفارقت قرار نمیتواند گرفت هر لحظه او را
بچیزی مناسب دیگر نظر حسن او و خیش آنجا طبع مشغول
میکنند تا آن عالم را فراموش کند و با این عالم انس گیرد
و چنین لحظه فرو گذارند سیلی آید باز آنکه از هندوستان
باز ببر گریه و زاری نکند و این معنی درست تأکید افتد
زیرا که در نظر او محسوسات در فراموش کردن عالم
غیب و از این جانب کم که هر حیوانی باندک روزگاری

پرورش یابد و بمصالح خویش قیام تواند نمود بخلاف انسان
که با نشو سالی بحد بلاغت رسد و بکمال بلوغ به کمال خود رسد
و جثه تمام کند و قوت گیرد زیرا که آدمی بچه را بعالم دیگر انس
و ذوق مشرب غیب یافته است و بار فراق آن عالم بر جان
اوست و با این عالم آشنا نمیتواند شد و چون این عالم را
نمیتواند گرفت الا بروزگار دراز تا بتدریج خو از عالم
تجرد باز کند و با سفلی پیوند کند تا بکلیت این نشو مادر [illegible]
غیب و شهادت باشد نشود و نما نیابد نکند و بکمال جسمانیت
خود نرسد و چون از آن عالم بکلی فراموشی بهم رساند و جثه
قوت گرفت به حیله و مکر در جذب منافع و دفع مضرات
بکند که هیچ حیوان و شیطان [illegible] نرسد اما حیوانات
چون عالم دیگر خبر ندارند و بکلیت این عالمند جمله بر مصالح خود
صرف میکنند و بشهوت تمام باستیفای لذت حسی مشغول
میشوند از دو پرورش یابند و بکمال خود میرسند غرض آنکه
روح انسانی [illegible] از حجب روحانی و جسمانی که از تعلق قالب

و عبور بر ملک و ملکوت حاصل گردد و هر حرکت و فعلی
و قولی که از ظاهر و باطن او بر مقتضای طبیعت آید
جمله موجب حجب و بعد شود از عالم غیب بالاشتغال همه بحجب بر گردد
که اگر هزار مخبر صادق القول خبر دهد که نور وضو در آن عالم
بجهة حجاب نمی‌کند و بدان ایمان نیاورد اما طایفه را که منظور
نظر عنایت الهی شوند و اثر آن انوار با حضرت یافته باشند
دارند اگر چه بعقل نتوانند که وقوف بعالم دیگر بجهة اینها دیگر
مخبر صادق القول بگوید اثر انوار صدق گفتن مخبر و اثر آن
انوار در دل مستمع باقی است بلکه گرسنه بوده هر دو دست
در گردن یکدیگر کرده آرند زیرا که هر دو با هم دو لا اعتند بلکه یکدیگر را
بشناسند اثر آن موافقت بدل اهل رسد جمله اقرار
کنند و بالجمله هر کرا از آن انوار تخم ایمانست چون بار باشد
زود ایمان قبول آورد و هر که را از آن انوار در دل باقی
نیست هرگز ایمان نتوانند آورد و سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم

البصار

ابصارهم غشاوة و بعضی از سالکان را در اثنای
سلوک حجاب از پیش نظر او برداشته تا جمله مقامات
روحانی رجحانی که بران عبور کند باز ببینند و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین   در بیان حکمت تعلق روح
بقالب و فواید ان قال الله تعالی و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون که تعبیر از لازم بلازم
شده یعنی مقصود و غایت از خلقت تحصیل
معرفت است و وجه عدم تعبیر بلازم آنست تا تنبیه
بشود طالبان معرفت را که تحصیل بطریق بحث و جدال
لست چنانچه شایع و متعارف مابین علمای ظاهر است
بلکه تحصیل او از راه عبادات ظاهره و باطنه است چنانچه
اشاره بان شده و فی الحدیث القدسی فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عن النبی ص الدنیا
مزرعة الآخرة بدانکه چون زمان دنیا را قابلیت
آن داده که چون تخم از انواع حبوبات و ثمار در دل

انداخته پرورش دهند یکی را صد یا هفتصد برود و کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء حقیقة دنیا را مستعد آن کرد انبیا و ائمه که مزرعه
آخرت باشد و تخم عمل صالح در وی اندازند تا فردا
یکی هفتصد بردارند که الحسنة عشرة امثالها الی سبعمائة
و باشد که بی نهایت باشد و بی حساب انما یوفی ا
لصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین زمین قالب
انسان را استعداد داده است که چنین تخم روحانیه
بدو عنایت و نفخت فیه من روحی انداخته اند و به آب
عنایت و به آفتاب شریعت پرورش دهند از آن
ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در
وهم هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه
آن نرسد الا بدین مقدار که فرموده اعددت لعبا
دی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و چنانکه از این مزارعه تخم انداختی

تا بکمال بخود رسد چندین آلات و ادوات و اسباب
مختلفه مهیا میکنند چون زمینی که در وی تخم انداز شد و آسمان که از
وی آب و آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون
شخصی که تخم انداز و جفت که زراعت کند و آهن و چوب
و درودگر که آلت حراثت سازد و کرد آهنگر و ریسمان
تاب که آلات درست نمایند و دیگر باره این اشیاء هم
خلق بسیار باید بر سر کار باشند تا اینها بکار خود مشغول توانند
شد چون نانوا و قصاب و بقال و دیگر پیشه کاران و بافنده کان
و دوزنده کان و اینها را نیز خلق باید بر سر کار باشند
تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و رامی
و بازرگان و ستوربانان و مانند اینها
صنف دیگر خلق باید تا بمصالح او قیام نماید و آنکه
باید تا پیوسته عدالت میان خلق نگاه دارد
و دفع شر و ظلم از ضعیف نماید و حافظ و حارس
باشد تا با امن و فراغت هر کس بکار خویش مشغول توانند شد

و چنین بنابک نظر در دنیا در سر چه در وی هست
از افلاک و انجم و کواکب سیاره و سایر از ماه و آفتاب
و عناصر اربعه و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملک
و جن و انس و صنایع و حرفه و تجار و علما و انبیا و ملوک
و وزرا و اعوان و اصحاب همه کمر در بسته اند تا یک تخم دنیا را
بکار آنند و بپرورند و ثمره بردارند پس آنجا که مزارعه
تخم روحانیست که از انبار خاص من روحی آرند
بیرون آورده‌اند و نفخت فیه در زمین قالب
انسان می اندازند و پرورش این تخم تا به کمال
ثمر رسد که آن مقام معرفت است ملاحظه باید که آلات
و ادوات و اسباب بکار باید بود که مقصود حاصل
شود پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و دوزخ و
بهشت و معرفت و برزخ و آنچه در میان اینهاست جمله
در پرورش تخم بکار میباید تا ثمره معرفت به کمال
رسد چنانکه فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

الی

ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب
ذوقی یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت ولیکن
کمالیه و مشاهده و مکاشفه حق با بصیره الهی الا که
این مقامات و تمامی این سعادات را از تعلق این
قالب و پرورش آن خواهد یافت زیرا که این
آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که از معرفت بار
فی حجبت اینجا حاصل میشود چون نفس و دل و سر و روح و خفی و دیگر
مدرکات باطن از قوای بشری و غیر آن و حواس پنجگانه
ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس در آنجا
در عالم غیب نور روحانی داشت و بدان مدرک کلیات
العالم بود از عقل مناسب المقام بر خورداری داشت
اما مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک کلیات و جزئیات
هر دو عالم کند نداشت این جا حاصل میشود و استعداد آن بود
معرفت حقیقی و واسطه این آلات در اینجا میرسد چنانچه
فرمود فاحببت ان اعرف و معرفت بر سه قسم است

معرفت بر سه قسمت معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی
اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان
و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری شریک
هست زیرا که اینها از عقل با یکدیگر شرکت کنند و جمله بر وجود
الهی قایلند اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات
الوهیت است چنانچه میفرماید در حق کفار و لئن سألتهم
من خلق السموات و الارض لیقولن الله و آنها که بت
پرستند میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا آنها را
که نظر عقل ایشان قوی شود بنور ایمان و نبوت اقرار
کنند و باوامر و نواهی شرع اقدام نمایند که تربیت تخم روح
در آن گشت تا تخم بر شود و در کار معرفت عقلی بدرکات حواس
ظاهری و قوی ظاهری و نظر عقل حاجب است تا بجای ظاهر
بعالم محسوسات در نگرد و بقوت باطن عقل استدلال کند
در حال حکم کند که این مصنوع را صانع بباید و چنین بشد که

در هر شئ از موجودات نظر کند خرده کاری قدرت و حکمت
گوناگون صنعت باز بیند استدلال کند که چنین فعل
باید از قادری حق حکیم عالم سمیع بصیر مرید متکلم حی باقی
شود پس هر کرا نظرات بیشتر و عقل صافی تر و حجب کمتر
دریافت و فکر بیشتر و استدلالات او از انواع مصنوعات
بر اثبات صانع زیاده تر و دلایل و براهین او بر وجود
بیت واضح تر اما بدانکه روح را بقالب نه برای این
نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این نوع طلب و دلیل
ممکن است و در او آنچه تفاوت بسیاری افتد تا کفار
و فلاسفه و ملاحده هر یک آن کفری که دارند بدلیل
دارند پس اعتبار تمام از دلیل بهمه برسد و آنچه روح
امروز از دلیل میشنود پیش از تعلق بقالب از حق بشنید
که الست بربکم و جواب بلی میگفت لیس الخبر
کالمعاینة اینجا بایست آمد تا خبر معاینه شود اما
معرفت نظر خواص خلق راست و آنچنان است

که چون تخم روح از زمین بشریت بر قالب بشر تعبیت
وطن لقت پرورش بیابد بدان توجه که من لم یولد کور نشود
شجره انسانی بمقام ثمری رسد و در ثمره آن خاصیت بود
که در تخم بود باضعاف آن چنانکه در تخم یافت نشد یعنی
با خود بیاورد مثلا تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه
و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و نیم رس زردآلو پیدا
یک تخم گشته باشند هزار تخم بعینه از آن جنس باز آید
ولیکن زردآلو و شاخ و درخت و بیخ که در تخم که در اول
نداشت با خود علاوه پیدا و هر یک از اینها خاصیتی دارد
که در دیگری نباشد در پوست [illegible] خاصیتی که در مغز نبود
اول از آن تخم را و همان حظی بود پس اکنون از آن
ثمره شجره هم همان را حظ است بیش از آنچه بود هم چنانکه
از سبزه آن حظ است که الخضرة تزید فی البصر و هم چنانکه
از شکوفه آن حظ است که [illegible] و هم چنین را حظی
هست و از شاخ آن عصا سازند و هم [illegible] ایوان از آن

خطاست که از درخت نعلین سازند بسیار خواص و منافع
و مصالح و بکار در آن هست و در تخم نبود اگرچه در و تعبیه بود
پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و هر طرف دیگر
شاخهای دلی و صفات دلی پدید آید و برگهای حواس
ظاهری پیدا شود و نهانی قوای باطنی پدید آید و شکوفه سر
بشکفد و نیم رس پیدا کند و از او آگهی معرفت همین سیما
روح را در مقام ثمره آلات ادراکات متنوع پدید
آید که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی
ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
و اینها عالم شهادت که آنرا ملک میخوانیم با کثرة امداد
آن بدین پنج ادراک آن میکند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است
با کثرت مراتب و مدارج آن و آن را پنج مدرک
باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی چنانچه
حواس پنجگانه باطنی ظاهر هر یک در مدرکات دیگری
تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات

حواس پنجگانه باطنی نیز در مدرکات دیگر تصرف نتوانند
کو چون عقل در مرتبات های دیگر در معقولات عقل باشد
هم برین قیاس پس طایفه در معقولات عقل جولان کرده
و از مرتبات های دیگر مراتب خبر نداشتند و تحقیق
نموده نداشتند خواستند تا عقل با عقل را در عوالم
های دیگر و خفی در روح جولان دهند لاجرم عقل را از فلسفه
در زندقه انداختند اما صاحب سعادت چون از در وأتوا البیوت
من ابوابها در آید تخم روح را پرورش دهد بر
شریعت این مدرکات را به کمال رسد آنچه در ملک و
ملکوت از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات
ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه در عالم غیب عالم کلیات
و جزئیات و غیب و شهادت شود هر ذره از ذرات
این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوند است و آیتی از
آیات حق و آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره بر
اندازد و جمال مظهر او عرضه دهد فی کل شیء له آیة تدل

علی انه

علی انه واحد از اینجا غیبه عالم لقا است چنانچه فرمود وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
اینجا ذات پاک حق را بوحدانیت توان شناخت و صفات
الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد و این مقام
که فرموده اند و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این
مرتبه اگرچه بس بلندست و این مقام اگرچه بس شریف است
در مرتبه و مقام خواص است اما روح را باین عالم از برای
معرفة که هنوز شکوفه شجره انسانیت نفرستاده اند بلکه
خواص را که کمال استعداد و حسن مراقبه از زمانی داشته
ایشان را برین شجره درین شکوفه طمع نگذاشته شد بدرجه
ثمره حقیقی می یابنده و آن معرفت شهودست و سر آفرینش
کاینات برای این معرفت بود که فخلقت الخلق لاعرف
و وصول باین مقام موقوفست بر آنکه استعداد و فطرت
و تا بیداری با آنی براهبری کاملی مکملی که بهر امری از آداد
امر و نهی زر انواع او اقدام نمود بندی از بندهای طلسم گشاده

گرداند نسیم از نفحات از آن راه بمشام جان برسد
که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
لتعرض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است که هر
قدمی در راه شرع بر قانون شریعت نهاده میشود قربی بحضرت
حاصل میشود چون بر این جاده قدم بصدق نهی الطاف
ربوبیت به حقیقت دستگیری و قرار برین قیام نماید
که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا
گر در راه عاشقی قدم راست نهی معشوقه در اول قدمت
پیش آید   در تربیت قالب انسان بر
قانون شریعة قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم
ربه فصلی و عن النبی صلعم والذی نفسی بیده لا یستقیم
لسانه حتی یستقیم قلبه بدانکه حق تعالی از ملکوت راهی بروح [illegible]
بدل کرده و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بقالب
صورت کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح
رسد از روح بدل رسد و از دل راهی بنفس رسد

ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه

و از نفس اثری بقالب رسد و بر قالب عملی مناسب آن
پدید آید و اگر بر صورت قالب عملی ظلمانی شیطانی پدید آید
اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد
و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح در حجاب
کند چون هاله که گرد ماه در آید بقدر آن حجاب راه روح
بعالم غیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند و مدد
فیض باز کمتر رسد و هرچند آن عمل ظلمانی بر قالب زیادت
شود اثر ظلمت بروح زیاده شود حجاب او بیشتر گردد و بقدر
حجاب بیشتر [illegible] کمتر شود
تا اگر [illegible] بر قانون شریعت باز نرسد [illegible] آنچه
آن باشد که ختم الله علی قلوبهم [illegible] صم بکم
عمی فهم لا یعقلون موصوف گردد این جمله چون
طلسمیست که حق تعالی از جسمانی و روحانی بر یکدیگر
بسته اند طلسم را کلید گشایش آن شریعت گشته باشد
و شریعت را ظاهریست و باطنی و ظاهر آن اعمال بدنیست

که کلید طلسم گشا با صورت قالب آمده و آن کلید را پنج
دندانه است چون کلمهٔ شهادت و نماز و روزه و زکات و حج
زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج حواس بسته اند بکلید
پنج دندانه بنی الاسلام علی خمس توان گشود و باطن
شریعت اعمال قلبیست و سری و روحیست و آن را طریقت
خوانند و شرح آن لمها از این بیاید و طریقت کلید طلسم
گشا باطن آن آمدست تا بعالم حقیقت راه یابد
و خلایق سر رشته انبیا علیهم السلام و آنست ایشان و انبیا را
از در عالم حقیقت در آورده و بکلید ید قبض فضل ربانی
در جانبیت ایشان بعالم غیب میرسانند که قابلیت آن
یافته اند در اصل فطرت پس کلید طریقت در طلسم دل
ایشان بگشاید تا مدد فیض بدل رسد پس بکلید شریعت
در طلسمات نفس بگشایند تا اثر فیض در صورت اعمال پیدا
بر صورت ظاهر قالب پدید آید و از روحانیت تا جسمانیت
جمله بدان منور گردد چنانکه از حال جناب مقدس نبوی صلعم

صلعم آنچه داکه خبر میدهد که و کذالک اوحینا الیک روحاً
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان
و لکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا امانت را
از در عالم صورت در آورده اول بکلید صورت شریعت
طلسم قالب ایشان را بگشایند آنگه بکلید طریقت
طلسمات باطن ایشان را بگشایند همچنین تا بعالم
غیب راه یابند اما ابتدا او الفرق شریعت بر
قانون قرآن و متابعت نه انبیا از طلسم صورت خلاص
نباشد دوم الفرق کلید شریعت چنانچه توان دانست
که هر عضوی را بدان مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل
اجتناب نمایی که نهی فرموده اند تا دیده انها رات بگشایند
و چشم بارات بگشایند اثر راستی بزبان میرسد و از زبان
بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب
بدل او پدید آید که الذین یؤمنون بالغیب
و استحصال استقامت ایمان از غیب و اعمال پیدا

بر قالب نباید طلسم عنصری تو را باید از غیب در دل
می آید که لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم حضرت سیرت
صورت قالب به قالب شریعت به کمال رسید ایمان
در دل به کمال رسیده باشد چنانکه حدیث جناب نبوی
بر بیان آن ناطق است که لا یستقیم ایمان احدکم
حتی لا یستقیم له قلبه الحدیث فاما بر پنج رکن شریعت پنج
دندانه کلید شریعت طلسم گشا پنج حس است از آن گشت
که ایشان را بواسطه پنج حس آفاق را حجابی پدید آمده است
که بمقام بهایم و انعام رسیده است بلکه فروتر رفته
تا اگر در این مقام باشد و این طلسم شکسته شود و از این
خلاصی نیابد در حق او این فرمایند که اولئک کالانعام
بل هم اضل و بهایم و انعام ما انقصا از طبع انسان
در مراتع عالم حیوانی سیر بواسطه پنج حس که یکی حس
بصر است همه آن خواهد که صورت خوب ببیند
و صورت غیر خوب نه پسندد دوم سمع است همه آن

خواهد

خواهد که آواز خوش بشنود و از صوتهای ناخوش و آوازهای
مهیب بغیر سد و بر بد سیوم حاسه شم است همه آن
خواهد که بوی خوش بوید و از بوهای ناخوش احتراز کند پنجم
حاسه لمس است و آن بر جمله بدن تعلق تمام استیفای دارد
شهوات و لذات بهیمی و انعام بجمله این خواهند
که کنند و ایشان را از عالم دیگر خبر ندارند که بدان از عالم علوی
و آخرت باخبر برخوردار باشند پس این پنج حس است
که آدمی را با هم با مدرکاتی که ادراک عالم غیب کنند
و بهایم را آن نداوند پس اگر بالکلیه بتمتع مراتع بهیمی و حیوانی
مشغول شود از تمتعات عالم غیب بالکلیه باز ماند
چون بهایم و انعام باشد و گمراه تر از ایشان زیرا که بهر تو
شهوانی و حیوانی و آلات آن جمله بهایم و سباع
و وحوش و طیور و غیر ذلک دارند مجموع آنها انسان را است
و او را شهوات و بکرت نفسانی حیوانات و بکرا
نیست پس چون انسان بکلی بیکبار بتمتعات حیوانی برود

بجز نسبت و آلة دیگر

شهوات نفسانی را ضایع و معطّل داشته است و در حیوانات
دیگر این امر امکان ندارد و اگر آدمی ایضا ترک تمتّعات
بهیمی و حیوانی نکند از تربیت قالب باز مانده و از فواید آن
محروم گردد و شریعت را فرستادند تا میان کردن او
مراتع بهیمی و تمتّعات حیوانی بفرمان باشد نه بطبع زیرا که از
طبع همه ظلمت و کدورت خیزد و از فرمان همه نور و ایمان
زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند و حق را نه بیند
و این ظلمت است و حجاب و چون بفرمان کند
در آن همه حق بیند و خود را هیچ نه بیند و این همه
نورست و رفع حجاب دیگر آنکه هر ظلمت و حجاب که
در قالب بواسطه حرکات طبیعی پدید آید که بر ذوق
میل النفس رفته باشد بواسطه امر الشرع چون بر خلاف
میل النفس میرود و بپیچد و هر رکنی از ارکان شرع
او را مانند کیمیای از قرارگاه اوّل و آمدن در این عالم ادبار
میکند او را بمراجعت بمقام خویش و او را از جهت

معاودتی

معاودتی کند چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از علوم
وحدانیت و آن حالت که میان او و حضرت حق بی
واسطه بود شوق و ذوق آن حالت در دلش پدید آید
آرزوی مراجعت کند و از این عالم سفلی برکشد و لذّات
شهوات بهیمی بر کام جانش تلخ شود متوجه حضرت خداوندی
گردد و اینک بکلید ندا انه کلیه شریعت بر بند طلسم شهوات
بشکنند و بکشایند گشوده و نماز او را بدو صفت خبر دهد از اشکال
و حرکات نماز و هم صفت مناجات نماز صورت
اشکال و حرکات نماز او را از آمدن بدین عالم خبر
دهد و بمراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه اشکال
نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است خبر دهد از شهود حضرت
او در حضرت عزّت پیش از آنکه اینجا آید و سجود خبر میدهد
که بدین عالم آمد اوّل بمقام نباتی که نباتات همه در سجود
والنجم والشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود
زیرا که سر عبارت از آن محلّ است که غذا کش باشد نبات

غذا از راه پیچ کشد در رکوع خبر میدهد و او را که از مقام نباتی بمقام
حیوانی آمده در حیوانات جمله در رکوع اند و قیام خبر میدهد او را
که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان بجهتی
در قیام مندرج در حرکات نمازی این اشارات است که در وقت
تکبیرة الاحرام دست از جمله اغراض بکوتاه و هر دو دست
برابر بعضی دنیا و آخرت بر اندازد و در نظر همت تکبیر معانی
حیوانی و بهیمی کند و بگوید الله اکبر یعنی با بزرگواری حق هیچ
کس را بزرگ نشناسی و نظر همت از هرچه بزرگ
نمای نفس و هوا است بردارد و به بزرگواری حق انداز
و از اینجاست جناب مقدس نبوی فرموده است که تکبیرة ا
لاولی خیر من الدنیا و ما فیها و از تحقق سفر کن اول از
قیام انسانی که شکل تکبیر و تجبر و انانیت است برکوع
حیوانی آی که شکل تواضع و انکسار است و از انجا بسجود که
شکستگی و افکندگی و افتادگی و مذلت بی نهایت است تا بر
نشهد روی و بحضور اول رسی که و اسجد و اقترب الی

بلکه از ورای فلکه کی در آید و رنه اثر شرح چشم با عشق کی بر آید
تا چه بر بین در آیات لهان نطوانی فرموده آمده بر نمی که الصلوة
معراج المؤمنین وصف مناجات نمازی او را از مقام حیوانی
و منتهای لطف انسانی بمقام ملکی رساند و از گفت و شنود
خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمت حق بر
رو آورد و از ذوق مناجات و مکالمه الست بربکم خبر دهد
که المصلی یناجی ربه و دیگر اسرار نماز که این رساله گنجایش
ذکر آنها ندارد و اما آغاز نماز روزه او را اعلام کند که بصفت
ملائکه او زیجب صفات حیوانی از حضرت محجوب
نگشته که خوردن خاصیت حیوانات و ناخوردن
صفت ملائکه و صفات خداوند تعالی است تا بدین
اشارت ترک اخلاق حیوانی کند و متخلق باخلاق
حق شود که الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه خاص از آن منست
و جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق
باخلاق منست چه هیچ طاعت با حضرت

ز جهت ملامت ندارد اما روزه که ترک کردن غذاست و اما
زکواة تزکیه نفس کند از صفات حیوانی و متصف کردن بصفات
حق زیرا که صفت حیوانی کم جمع کند و بکس ندهد و آدمی را
از جمع کردن چاره نیست و اگر چیزی از آن نه دهد در الایش
صفات حیوانی بماند میفرماید که زکواة بده تا از آن الایش
پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و بصفات
حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق
از صفت بندگیست اما عطا هم از صفت خداوندیست
اما حج آنست که بکند مراجعت حضرت عزت و بشارت رسیده
بوصول به حضرت خداوندی و اذن فی الناس بالحج یاتوک
رجالا یعنی ای مقیم را طریقت گشته و از کعبه وصال با تحیر
هر چند در این منزل بهین مقام کنی و پای بست صفت
در بمه حیوانی باشی و دوست در کردن و دشمن در آری
ان من ازواجکم و اولادکم الا فتنه و عدوا لکم و بر فات

نعیم دنیاوی در غرور شیطانی بر خیز و مراد نه همه بنه
از یاد در هم کسل و زن و فرزند و خویش و پیوند و جان و مال
وداع کن فانهم عدو لی الا رب العالمین بر همه بر خوان
ورزی بکوان و بصدق توجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدت
پاک بنه انی ذاهب الی ربی سیهدین سلطن و ترا خاطر
جمع باشد و قدم از این منازل و مراحل مهلکه طمع باشد
و مرا بسر دن نه و بار نه نفس اماره را قطع کن و چون
با حرام گاه دل رسیدی باب انابت غسل کن و از
لباس کسوت بشریت مجرد شو احرام محبوبیت در بند
و لبیک عاشقانه بر زن بعرفات معرفت در آی
و قدم در حرم قرب نه و بمشعر الحرام شعار بنده گی بر پای
کن و از آنجا بمنی بر آی و از مرتبت منی بیرون آی
و نفس بهیمی را در منحر قربان کن و آنگه بکعبه وصال با قدم
نه چون رسیدی طواف کن یعنی لب از بن گوی پا کو

و کوچه پیش تو کوه باجرا الحمد و رفاقت عهد ما نا ناکس مراد از نی
بمقام ابراهیم آری یعنی بمقام روحانیت خلت الٰهی
ورا نجات از رکعت آن نیست مقام بلند ازین یعنی محبوبیت
از ابن بهشت و دوزخ مکن هوس زاران پس بر رفقای کعبه ما
آی دوجهان را چنین برور باب دوجهان را آری حرف وجی ب
از آنجوی خبر نود دوران فضای از حجره دین و خیالان آشنا
پس انجا به حقیقت و بند از نهال کلید بخ رکن شریعت در بنجا
حولس تجانه رالت جنبشت و طلسمات جسمانی
در وجا نگشاده گشت و مقصود بحصول پیوست وصلی الله علی
محمد و آله اجمعین   در تربیت نفس و معرفت آن
قد الله تعالی و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها
و قد خاب من دسیها قال النبی صلعم اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمن جهت ثابت و جلیه
ادرا انقلابست نیست و دفع شر او کردن و اورا مقهور ساختن
اصعب و اهم امورست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست

ازشیطان

از شیاطین و بنیاد کفار که دشمن ترین الا اول اربعة اعدا
و ازین چهار دشمن او نایه از همه است چنانکه فرمود اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک پس تربیت کردن
نفس و اورا اصلاح کردن و از صفت اماره به مقام مطمئنه
رسانیدن کار عظیم است و کمال سعادت آدمی در تزکیه
نفس است و کمال شقاوت او در فرو گذاشتن او بر
مقتضای طبع چنانکه حق تعالی سوگند میفرماید قد افلح
من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر آنکه از تربیت نفس
معرفت او حاصل میشود و از شناخت او شناخت
حق لازم آید من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه
سعادتهاست تا بجا لطیفه است که تا نفس را شناخت
تربیت او نتوانی کرد و تربیت او بکمال نرسانی شناخت
حقیقة او که موجب معرفت حقست حاصل نیاید
و درین معنی گفت و گوی بسیار شده است و مختصری
اشارت میشود بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت

عبارت از بخار لیست لطیف که منشأ آن صورت
حال است و اطبّا آنرا روح حیوانی گویند و او باعث جمله
صفات ذمیمه است چنانکه فرمود انّ النفس لأمّارة بالسّوء
اما موضع او در قالب چنانکه نفس به جمیع اعضا و اجزاء
و الحاصل قالب محیط است چنانکه روغن در اجزاء
کنجد تعبیه است و آنچه جناب مقدّس نبوی فرمود بین
جنبیک یعنی میان دو پهلوی تست اشارت بآنست که
بیشتر از صفات او از میان دو پهلو ظاهر میشود چون
شره اکل و شرب و شهوت فرج و غیر آن و نفس
مر حیوانات را در تن ایشان همین نسبت و اثر از راه
صورت لیکن النفس انسانی را صفت دیگر است که در نفوس
حیوانات نیست و چون نفس از ازدواج روح و قالب بهم رسیده
مثل آنکه گوی در زنی با مرد جمعیت شوند و از ایشان فرزند
بیکدیگر شکم ... یکی که به پدر ماند و یکی مادر که بمادر ماند
همچنین از ازدواج روح و قالب فرزندهای نفس پیدا آید

اما آن پسر است که به پدر روح شبیه است نفس و خصلت
که بمادر خاکی بماند در وی همه صفات حمیده علوی روحانی
بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی و لیکن چون نفس نفس
زاده روح و قالب است بعضی صفات حمیده که تعلق
بروحانیت دارد در وهست و ازین جهت نفس انسانی بقا
یافت قال الله تعالی و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و قوله علیه السلام انّکم خلقتم للبقا
لا للفناء بل تنتقلون من دار الی دار و غیر ذلک من
الآیات و الاخبار بخلاف نفوس سایر حیوانات
دیگر که نتایج عناصر و افلاکند و از روحانیت در ایشان
هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند چنین مادر و پدر دانا گرچه
در ابتدا النفس آدم از ازدواج روح و قالب به نحو است
لکن در نفس او نفس فرزندان او تعبیه بود تا در عهد
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریّتهم مرزوقه
و زیستی که بیرون آوردند از صلب آدم در مقام قالب

فرا نمیبود و در دل عز آن فرزند و در آن ذرّه تعبیه بود
آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف ارواح بود تا هر
روحی بمناسبتی با آن ذرّه داشت که در مقابله او افتاده بود
التفات کرد و ذرّه اهلیت استماع خطاب الست
بر تکلم اهمیّت رسید و شایستگی جواب بلی ظاهر شده
پس هر چون آدمیان در ابتداء از صلب آدم این ذرات بود
تا در پرتو ارواح باشند و الا حق تعالی در صلب آدم بود
توان صنع اما چون ایشان را از ارواح متعلق نظر نبود
استماع خطاب و جواب میسّر نمیشد پس آن ذرات
در صلب آدم فرستاد و تا انقراض عالم بقدرت
خداوندی محافظت او میکند در اصلاب ابا و ارحام
امهات نگاه میدارد و از صلب بصلب و از رحم برحم
منتقل میشود و در زمره اتحاد هر یک از آن ذره را
با آب پدر و مادر بیامیزد و از صلب پدر و سینه مادر
فرستد چنانکه فرموده است که یخرج من بین الصلب

والترائب تا در وقت صحبت هر دو بهم پیوندند و در رحم
مادر بهم بیامیزند که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه پس
نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد تا تعیّنات که بر وی
بگذرد و چون سه اربعین بر وی بگذرد استحقاق آن
یابد که آن روح که در عالم ارواح با آن ذرّه نظر کرده بود با آن
مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا آخر و چنانکه
در رحم آن ذرّه را که منشاء قالب جسمانی است پرورش
میدهند و ذرّه نفسی که در وی تعبیه است بمثابت پرورش
می‌یابد طفل را چون بوجود آید بحد بلاغت رسد نفس به کمال
نفسی رسیده باشد اما از آن قابل تحمّل تکالیف شرع
گردد اگر پیش از آن خطاب شرع بدو پیوستی چون
آن پرورش بکمال نرسیده بود تحمّل تکالیف را قابل
نبود چه از راه صورت و چه از راه معنی اما از راه صورت
که تا بر ابطال نان و روزه و حج قیام نتوانستی نمود اما از راه
معنی که تا قالب و نفس به کمال خویش نرسد حامل محمل عقل

و نور را با نت شایسته او نظر تحقیق زیرا که تمام تحقیق
نباشد اگرچه هر وقت ازین انوار چیزی در دل پدید
میآید لکن ثبات و قرار آنگه شود که بمبالغه رسد چنانکه
شرح آن بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت
نفس فراخور این مختصر بیان کرده شد نیز باید شنید
که تربیت و تزکیه او در چیست اول بدانکه نفس را
دو صفت است ذاتیست که از مادر آورده است و باقی
صفات ذمیمه که او را صفات فرعیست ازین دو اصل
تولد میکند اما آن دو صفت که ذات اوست هوا و غضب است
و این هر دو خاصیت عنصر اربعه است که مایه نفس است هوا را
میل و قصد باشد سوی سفل و این از خاصیت آب و خاک است
و غضب و ترفع و تکبر خاصیت هوا و آتش پس این دو صفت
از مادر است و خمیر مایه نفس این دو صفت است و دیگر صفات
و فرع از آن متولد است و این دو صفت هوا و غضب
بالضروره در نفس بایست باشد تا بصفت هوا جذب

منافع

منافع کند و بصفت غضب دفع مضار را و در عالم کون و فساد
وجود او تمامتر و پرورش یابد اما آن دو صفت باید که اعتدال
نگاه دارد و دانست که نقصان این دو صفت نقصان
نفس و بدن است و زیادتی این دو صفت سبب نقصان
عقل و ایمان است پس تزکیه نفس باعتدال باز
رسانیدن این دو صفت هوا و غضب است تا هم نفس
و بدن بسلامت ماند و هم عقل و ایمان در حمایت باشد
و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال کند
و در آن حق التقوی را مرعی دارد و از طلب رخصت بسیار
چه لیس التقوی بدانکه جمله صفات را بکلی اعتدال نگاه
باید کرد تا بعضی غالب شود و بعضی مغلوب که آن صفت
بهایم است و سباع زیرا که بر بهایم صفت هوا غالب است
و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب
غالب است و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص
و شره افتاده و سباع باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید

در آدم پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید رسانید
تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و دیگر صفات از آن تولد
نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز نماید شره و حرص
و املی و شهوت و خست و دنائت و رکیکی و خیانت
پدید آید و اگر اعتدال هوا آنست که جذب منافع
که خاصیت اوست بقدر حاجت و ضرورت کند
در وقت احتیاج که اگر زیاده از حاجت طلب کند
حرص پدید آید بجهت جمعیتش اظهار عمر کند امل ظاهر شود
و اگر میل بچیزی رکیک کند دنائت و خست پدید
آید و اگر میل بشتها داشت کند بخل گردد و اگر از
انفاق بترسد که در فقر افتد بد دلی بر خیزد و اگر زیاده
از حاجت صرف کند مبذر باشد و این جمله از قبیل اسرا
فست و سرف بواسطه این صفات از نظر عنایت
محروم است کان الله لا یحب المسرفین و اگر
صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد خست

[illegible]

و فرومایگی تولد کند و اگر صفت غضب از حد اعتدال
تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی
و خود رائی و استبداد و بی‌باکی و کذب و عجب و تفاخر
تولد کند و اگر غضب غالب باشد و نتواند راندن
حقد از باطنش پدید آید و اگر صفت غضب و صفت
هوا هر دو غالب شوند حسد تولد کند زیرا که نتیجه
هوا آنست که چون در کسی دیگر بیند دلش را خوش آید میل بدو
کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد آنست
که آنچه دیگری دارد او خواهد که از او نباشد و از برای او باشد
و این جمله از قبیل ظلمت و ظلم است بواسطه این صفات
از نظر عنایت هم محروم است که ان الله لا یحب الظالمین
و اگر صفت غضب ناقص و مغلوب باشد حمیتی و غیرتی
در او نباشد کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یک از این
صفات ذمیمه منشاء درکی از درکات دوزخ است
و چون این صفات بر نفس مستولی و غالب گشت

طبع نفس ما باید شود بفسق و فجور و قهر و غلبه و زفتاری و ب
و ایذار و انواع فساد دیگر چنین ملائکه بنظر ملکی در ملکوت
قالب نگریستند این صفات شر بهره گرفتند
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و ندانستند چنین اکسیر شریعت بدین
صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی طرح
کند همه صفات حمیده ملکی روحانی گردد و
حق تعالی در جواب ملائکه ازینجا فرمود انی اعلم
ما لا تعلمون کیمیاگری شرع نه آنست که این
صفات را بالکلیه محو کند که آنهم نقصان باشد
فلاسفه ازینجا بغلط افتاده پنداشته اند که صفات
هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بالکلیه
محو میباید ساخت لهذا خواص ایشان رنج بسیار کشیده اند و آن
بالکلیه رفع نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از آن
نقصان چنین از حد اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر

پدید آید چنانکه از نقصان هوا انوثت و دناءت
همت و فرومایگی پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی
و بی غیرتی پدید آید خاصیت کیمیاگری دین آنست
فان صرف کند و چنان بسازد که این صفات
او را چنین اسب رام باشد که هر گاه خواهد راند چنانکه
این صفات غالب باشد تا هر کجا میل نفس باشد
او را اسیر کند چنین اسب توسن که سر بکشد و بی اختیار خود را
و سوار را در چاه اندازد در پای سر و دیوار زند و هر دو
هلاک شود پس ... که بتصرف اکسیر شرع و نفوذ صفت
هوا و غضب در نفس باعتدال رسد که او را بخود در این
صفات تصرفی نماند الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید
آید چنین جود و سخاوت و شجاعت و علم و تواضع و مروت و قناعت
و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام
اماره بمقام مطمئنه که و سلطنت روح گردد و قطع منازل سیر
حالی علوی و سفلی را نماید و براق صفت روح را بمعراج اعلی

علیین برساند و متعلق خطاب ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه گرداند نفخ سبع زلفخت از بار شنو مخرج روحت
باشد زان باز شنو روحی را در مراجعت بعالم خویش
براق نفس میبایست زیرا که او بپای نتواند رفت از آن رفت
که بدین عالم هویت بر براق نفخه سوار بود که نفخت فیه
من روحی دران ساعت که میرود بران عالم بر براق
نفس حاجت داشته تا آنجا که صد هزار نفس حجت در براق
نفس را بدو هوا و غضب حاجت است اگر بعلو رود
واگر باسفل پای البتان نتواند رفت و از اینجاست که
مشایخ کبار فرموده اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله
یعنی اگر هوا نبودی هیچکس را بخدا نتوانستی بود زیرا که نفس مرده
نفس را هوا چنین کرکس آمد غضب چنین کرکس دیگر که مرده
نفس را بین از کرکس و طعمه کرکسان بر صورت علویت
کرکسان روی سوی عالم علو نهند و نفس مرده نفس سفلی را بمقامات
علوی رسانند و آنچنان باشد که نفس مطمئنه باشد دیگر صفت

هوا و غضب غالب شود و ذوق خطاب ارجعی باز یابد هوا
و غضب از اسفل بگردانند و سوی عالم علو رود تا مطلوب شد
قرب حضرت حق گشته نه منتهات عالم الهی شود چون
هوا رو بعالم علو آرد همه عشق و محبت گردد و غضب چون
قصد علو کند همه غیرت و همت گردد و نفس به عشق و محبت
روی بحضرت الله و بغیرت و همت در هیچ مقام
توقف نکند و بهیچ چیز التفات نه نماید به حضرت عزت
در وجه را این وسیله تمام است در صحبت بحضرت و او را
پیش از این در عالم ارواح داد آلت نداشت همچون
ملائکه بمقام خویش راضی بود و از شمع جمال احدیت بمشاهده
نوری و ضیا قانع گشته که و ما منا الا له مقام معلوم
در نیره نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد
چنانچه جبرئیل ملک بود گفت لو دنوت انملة لاحترقت
و لیکن چون بعناصر صحبت گرفت از ازدواج ایشان
دو لشکر هوا و غضب پدید آمد هوا جهانی بود و غضب ظلوم جهول

تا روی نفس در اسفل بود این از ظلوم و جهول او را او ریاضت
می انداختند و روح اسیر ایشان بود چنانچه هلاک می شد
چنین توفیق رفیق گشته و بکمند جذبه از جذبات الحق تنگ نفس
توسن صفت را بمقام علو و حضرت خوانند روح که تا
عاقل بود چون بمقام معلوم خود رسید خواست که جز
دار خان بازگشته و نفس توسن صفت چنین پروانه وار
بود پر ظلومی و جهولی که هوا و غضب باشد خود را بشمع احدیت
نود ترک وجود مجازی گفت روت در کون شمع
تا شمع وجود مجازی پروانه را او را بوجود حقیقی شمعی مبدل گردانید
یعنی آنکه نشسته اید پیرامن شمع قانع گشته بخود شد از فرق شمع
پروانه صفت نهید جان بر کف شمع تا بو که کنید دست در
کون شمع تا نفس در این مقام با صفات ظلومی و جهولی خود
بکمال نرسد و براشان نشناخت که او چیست و او را از بهر چه
آفریده اند و هر کدام مقام بچه کار خواهد آمد و چنین این و سخنان
به کمال ظاهر شد که کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع

وبی یبصر و بی ینطق حقیقة من عرف نفسه فقد عرف ربه
اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را بشناخت حضرت رب را بشناخت بر پروانگی
بشناخت و صلی الله علی محمد و آله   در بیان
تصفیه دل که قائم شریعت قال الله تعالی ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب و قال النبی ص ان فی جسد
ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا
فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب بدانکه اول
آدمی را یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در عالم
جسمانیت تا هر مدد و فیض که از عالم روح می ستاند
در آن عالم قسمت کند چه از هر عضوی عرقی پیوسته
تا مدد و فیض روح بجمله اعضا برسد و حس و حرکت یابد
واگر فیض روح بیک عضو نرسد بسبب سده که در آن
عرق که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت
فرو ماند و معطل شود و اگر آن سده در دل پدید آید
فیض روح بیکطرفة العین از دل منقطع شود قالب از کار

فرد ماند و حیات منقطع گردد دل مرده موصوف شود بصفات
روح یعنی حیات و علم و بصر و سمع و دیگر صفات و استعداد
آن دارد که اگر تصفیه یابد بر قانون طریقت محل استوای آن
صفت روحانیت شود چون پرورش و تصفیه و توجه بکمال
رسد محل ظهور تجلی جمله صفات الوهیت گردد با آنکه
جمله کاینات در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار و صفتی از
صفات حق نتوانند اما آنکه دل را حیات و تصفیه او
به چیست بدانکه دل را صورتی است و آن آنست
که مضغه خوانند و او گوشت پاره ایست صنوبری در جانب
پهلو از بر سینه که جمله حیوانات را هست و او را جانیست
روحانی که عقل را نتیجه آنست و آن مخصوص انسانست
و دل را صلاحی و فسادی است صلاح او در صفای اوست
و فساد او در کدورت او و صفای دل در سلامتی حواس
اوست و کدورت او در بیماری و خلل حواس او زیرا که
دل را از پنج حاسه است چنانکه قالب را و چنانکه در صلاح

و در سلامتی حواس او بینا باشد تا احکام عالم شهادت را
بدان پنج حس ادراک نماید همچنین دل را پنج حس باشد
اگر آنها بسلامت باشند جملگی عالم غیب را از ملکوتیات
و روحانیات بدان ادراک بنماید چنانکه دل را چشمیست
که مشاهدات غیبی بدو بنماید و گوشی دارد استماع کلام غیب و حق
بدو میکند و مشامی دارد که روایح غیبی بدو شنود و کامی دارد که ذوق
محبت و حلاوت و طعم ایمان بدان یابد و همچنانکه
حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بر جمله اعضا
از ملموسات منتفع گردد دل را عقل بدان نهج است تا جملگی
دل را بواسطه عقل از کل معقولات نفع میبرد و اگر این
حواس دل بسلامت نیست فساد دل را در آنست و هر یک را
در حواس دل خللیست از نوع درکات دل از برای اوست
که و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا
یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون
بها و دل را اطوار مختلف است و لقد خلقکم اطوارا طور اول

صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور
اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است که و من شرح بالکفر
صدرا و محل وساوس شیطان و تسویلات نفس شریر است
که یوسوس فی صدور الناس و صدر را پوست دل است و در
اندرون دل ایشان را راه نیست کما قال و حفظناها من کل
شیطان رجیم و طور دویم را از دل قلب خوانند و آن معدن
ایمان است کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است
فتکون لهم قلوب یعقلون بها طور سیم شغاف است و آن
معدن عشق و محبت و شفقت است قد شغفها حبا و محبت
و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است
و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد
ما رأی طور پنجم حبة القلب گویند که معدن محبت
حضرت عزت است و خاص که محبت مخلوق را در وی گنجایش
نیست چنانکه میگوید همواری دیگری در ما نگنجد

درآمد از عشق و دل بیاد ما / جای جز عشق تو گر نیست ...

واین سر شیری از آن سودا نگنجد طور ششم را سویدا گویند
و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع
حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء
کلها و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند
ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه
فروش دل ما سری که از آن مقدسان محرم نیند
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما طور هفتم مهجة القلب گویند
و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است
و لقد کرمنا بنی آدم این است و این جنس کرامت با هیچ
نوعی از انواع موجودات نکرده‌اند پس تمامی صحت و سلامت
و صفای دل در آن است که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم
مرض خلاص یابد و هر یک از اطوار سر بر خط عبودیت نهند
و هر طوری را بکمال حسن آن معنی که از بهر آن مخصوص است
رسد بذوق و ذوق و طریق متابعت و چنانکه قالب را
هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرض گشته تا

که امرست ان السجد علی سبعة اعضاء های انسان نیز بر هفت
عضو سجده واجب است و سجده او آنست که روی از همه
مخلوقات بگرداند و از مشتهیات دنیوی و اخروی اعراض کند
و بیکباره متوجه شوند و از حق و از غیر از حق هیچ نطلبند
ما زحمت غیر از حق نطلبی ابتهاج حور جنت از او برتو
بالا رزانی داشته طور سجده مناسب پیدا شود که از درهای آن طور سجده
نماید اما ابتدا اول را لطف آلهی است و مرض بر روی
مستولی است بدین صفات موصوف نگشود تا بشریت
بحد بالغه خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و بشریت
های بشر شریعت در آن طریقت است توان رسید
و اطبای حاذق در معالجه های اختلافات است هر کس بنوعی
در معالجه شروع کرده اند بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق
کوشیده اند و هر صفتی را از صفات نفس که صفات
ذمیمه است و باعث بیماری است شود و البغضة نوع الصفة معالجه
کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که العلاج بالضد مثلاً

چون

چون خواسته اند که صفت بخل را معالجه کنند که از زنی مروت
از ابذال و ایثار بمرتبه سخاوت رسانند و صفت
غضب را به تحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و این طریق
معقول و مناسب است ولیکن عمرهای دراز صرف شود
تا یک صفت را تبدیل کنند و فلاسفه از اینجا به غلط افتاده اند
که عمر در تبدیل اخلاق صرف کرده اند و متابعة انبیاء را واجب
ندانستند و پنداشتند که بمجرد عقل این معالجه را می توان
کرد ندانستند که انسان را بیرون از عقل اهتمام دیگر بود و
پنداشتند که مغزی انسان عقل است و آلت عقل از صفات
ذمیمه حیوانیست و چون آن مبدل شود بصفات حمیده و
روحانی گوهر کمال خویش رسد و این تبدیل خواسته اند که ما
بنظر عقل کنند که ما علم و عقل داریم و متابعت را چه حاجت
داریم با نبیا که احتیاج دارد که جاهل و کم عقل باشد
ندانستند که انسان را آلت دیگرست هزار بار لطیف تر از
عقل که آنرا لطف حق چون های باطن را او و سر و روح و خفی و لطیف

ادراک این آلات ممکن نیست و عقل و ریاضت محض محتاج
زینت است زیرا که مریض و معلول نیست و محتاج طبیب
و معالجه طبابت و بیماری نشده اند چنانکه گفته اند رأی العلیل
علیل لهذا محتاج طبیب شارع آمده که از قانون شریعت
معالجه صواب فرماید و این طایفه چون قانون شرع
عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق بطریق معالجه
و مجاهده چون بیکبار از حیز غفلت نفس باز مانند نفس
باز نرسد آغاز کنند و افسار بگسلد و درون اتبع خویش
اوست بلکه سگ نفس را اسیر چه بیشتر به بند ندارند گرسنه تر
الهی و الساعة که از قید ریاضت خلاص یابد شره و حرص
و شهوت او زیاده از آنچه بود ظاهر شود چنانکه صفات بهایمی
نسبت و الحق همچنین حال اگر از بسیاری صفات ذمیمه
خلاص یابد خواهد بود مقام و صفات دل ارزش
یابد عمری از عهده یک صفت دیگر صفات بیرون
نمی آید چنین اگر یک صفت دیگر شروع کند آن صفت

دیگر خلیج پدید آید پس معلوم میشود که این کار بدین جهد
تحصیل نمی شود و طریق مشایخ قدس الله سرهم بر آن جمله است
که درین کار اول بتصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق
که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرطها حاصل آید و بر
مراقبت مداومت نماید فیض حق را قابل میشود و از فیض
حق در یکزمان چندین تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات
حمیده میسر شود که بعمرهای مجاهدات و ریاضات ممکن
نشدی و این معنی چون بفیض حق آید حد اعتدال باشد اما
طریق تصفیه دل آنست که اول دل را تجرید صورت
بدهد بترک فضول دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق
کاینا ما کان الا صحبت شیخ کامل که رکن اعظم است و ترک عادات
طبع و با خلق جاه و ریا برانداخته خان و مان و اطفال و عیال
و خویش و پیوند که اوست بدان تا بمقام فقر برسد یعنی
نفس و باطن از همه عیوب و مطلوبات که ما سوی الحق است تا آنکه
توحید حقیقی که سر قائلم لا اله الا الله است روی نماید چه توحید

از مقامات است و چون سالک بقدر وسع از مجاهده و تجربه
طهارت دل قدری با علم سپردن آید و نور تصفیه های اقبال منفعه
ملازم ذکر دوام و فکر مدام باشد و وسواس شیطانی و اسوا
جس نفس اماره باعث تشویش و تکدر دل نمی‌باشد او منقطع
دل ها از خلاصی از آنها با حوال خویش برداخته و ذوق ذکر
بازیابد و چنانچه از شغل کهنه زنگار و کدورت
که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد دور و
منتفی شده باشد آغاز مجلی شدن گیرد چون مصقل زنگار
آیینه را انجاست که فرموده اند ان لکل شیء صقالة
وصقالة القلوب ذکر الله بقدر آنکه کدورت برخیزد
حجاب کم میشود تا انوار ذکر سلطانی باید در دل رجا و خوف
حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم چنین های از ذکر شرف یافت قساوت از دل
بر منجز و دلش در رقت پدید آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله چون به ذکر مداومت نماید سلطان ذکر

دادلان

بر دل ثابت مستولی شود هر چه غیر یاد و محبت حق است از دل
بیرون کند و سر را بمراقبت بدر رهای خود ساند   سر بر در دل
بهر بر داری بنشست   تا هر چه بیاید رفت در نگذارد و
چون سلطان ذکر ساکن دل شد و نسبت دل لمحه های با او
ربط نیست حاصل شود با هر چه جز ذکر بود کدورت و وحشت گیرد
و دل در این مقام بمقام دل رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب
تا ذکر محبت دنیا و آخرت و هر چه در آنست در دل را
بیا نگه های هستی بمقام دل رسیده است و کدورت
و بیماری هستی قدری باقیست هم بصیقل ذکر و شرب
فکر خاطر را ازاله باید نمود تا همه سوخته شود و جوهر ذکر قائم
مقام جمله نفس گردد و درین وقت سلطان عشق رایت
سلطنت بظهور های قدر بستد تا بر سر چاره سی های دل نفس در دیا
دل بر بند و شحنه شوق را فرماید تا نفس فلاش صفت را
برسن در بند و لب بستن های آورد و در پایه علم
سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف بر کشد و سر الهوی النفس را

شعر

بر دالو و بر درخت اخلاص کند چون وزیران شیاطین که گما
ان النفس لیجوز ابتهمن الشنوند و سیاست سلطانی به پسندند
شهر جسد خالی که از ولایت رخت بیرون برند زحمت
غوغای شهر میش نه پیش چون علم پادشاه بشهر در آید همگی
صفات ذمیمه نفس کافر و کفش عجز بر گیرند و در تسلیم بندگی
درآیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قضا پای بکشد و اگر
سلطانی به بخشش سلطان عشق جلیل او باشد و صفات
ذمیمه نفس را از ناپاکی توبه دهد و حلقه بندگی در گوش ایشان
اندازد و سر هشتکی بدیشان از رایگان خاید معشوقه بسامان
شد تا با دو چنین بار کفرش همه ایمان شد تا بار چنین بار
چون شهر بدن جسد از غوغای شیاطین و تشویش ایشان و ابن
صفات ذمیمه نفس پاک گشت و آیینه های از زنگار
طبیعت و آفات حواس صافی شد لجه از این بارگاه جلال
احدیت راز بند و در ریختن سلطان عشق را تحفه ای
فرو آورند و زیر بنفس را به ابواب بر های بغیا شدند و شهر ولا

برنور

برنور را آن بار مجواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروت
و فتوت و شجاعت و سخاوت و دیگر صفات حمیده خصال
بسند بده بیارایند چه سلطان حقیقی به خلوتسرای دل محبوب آید
مشغول قصبی از شوق جلال جمال میناید و هر بار که
از خاصگان صفات حمیده هم خالی کند که بغیر نفس عزت
کند های های سوخته در سینه است دیده و نگاه محبوب
روشن خواهد گردانید و از غم بشادی و از کربت فرقت
بعزت وصلت خواهد پیوست و از خاک ذلت
بر تخت عزت خواهد نشست های در این مقام بحقیقت دل با
رسید و لهجه وصفای اتصال رسید باز آمد و آنچه مقصود
دل با او حاصل پیوست و الصفات النفسانی در عمر ما
بمجاهده خشک بحد اعتدال نرسید ولکن اخلاق در نفس ما
حاصل شد از این کیمیا کری ذکر و صنعه طرایف میسر
و مهیا شد و لیکن سر رشته عبودیت نهاد از اینجا که زمان دولت
مزروع تا بعضی انقیاد نمایند و بعضی نه نمایند و بلکه فرمان روانی

و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار
خالی گشته و تختگاه خاص ساخته مضمون لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن بظهور
پیوست لهذا از این فرمان حق بر جمله صفات و اخلاق
غالب آید والله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی
نتواند که بالطبع خود تصرف کند الا بحق کما قال کنت له
سمعاً و بصراً و لساناً و یداً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش پس در این مقام که محل ظهور تجلیات صفات
حق گشته چون صفات به دو نوع است صفات لطف
و صفات قهر دل مظهر این صفات گشت و حضرت
عزت گاه بصفات لطف دل را تجلی را شود و گاه بصفت
قهر پیوسته در تقرف و تقلب ظهور این دو صفت لطف
و قهر باشد چنانچه جناب نبوی صلعم اشارت فرموده است قلب
المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف
یشاء آنست که بر حقیقت گشته و با لوهیت نگریست

بود که

فصل عالم

زیرا که دل محل تنزل روحانیت است   در بیان
تجلیه روح بدانکه حقیقة قال الله تعالی و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلعم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
بدانکه روح انسانی از عالم امر است و حضرت عزت اختصاص
قربت داد و که هیچ کون خود نکرد و عالم امر عبارت از
عالمیست که مقدار و کمیت و قسمت و مساحت نپذیرد و اسم
امر بر این عالم از جهة آنست که باشارت کن ظاهر شده
بلا توقف زمانی و بی واسطه ماده و اگر چه عالم خلق هم باشارت کن
ظاهر شده ولیکن آن را بواسطه ماده و امتداد ایام کما قال خلق
السموات والارض فی ستة ایام و در این اشارة که
بمعنای قل الروح من امر ربی از عقب خطاب کن
برخواسته بی ماده و بی واسطه حیات از صفت الحی یافته
قائم بصفت قیومی گشته و ماهیه عالم ارواح آمده و عالم ارواح
[illegible] عالم ملکوت شده و عالم [illegible] عالم

ملکوت

ملک بقبضه جلیله عالم ملک بملکوت قایم وملکوت
بارواح قایم وارواح بروح انسانی قایم وروح انسانی
بصفت قیومی حق قایم سبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون وهرچه در عالم ملک وملکوت
پدید آید آلات جهت انسانی که ابتداء روح ربانی بشارت کن بدید
بیاید بواسطه صورت قالب او تخمیر میبایست
کما قال حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ودر
وقت ازدواج روح وقالب تشریف ونفخت فیه
بواسطه ارزانی داشت واختصاص اضافه من روحی
کرامت فرمود پس کمال مرتبه روح در تخلیه او
که بصفات ربوبیت تا خلافت الحضرت داشته بد
و در همین مراتب مختلفات جمع را راه الست که تزکیه
نفس حاصل شود وتحلیه ممکن نگردد وطایفه دیگر برانند که اگر
موت عمر در تزکیه نفس بسر برند مزکی نگردد و دل تخلیه
روح نپردازد ولیکن حق اذل النفس بالعبودیة محکم کرد

وارد بتصفیه دل و تحلیه روح آرکوشد بر قضیه من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال
آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل الوهیت
سنوات که بود در یک ساعت چندان تزکیه نفس
حاصل شود که مجاهده همه عمر حاصل نشدی و بر این اشارت جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ولیکن روح
در بدایت حال طفل صفت است و او را تربیت باید تا تحلی
تخلیه شود زیرا که روح ما در اماکن روحانی بود و آنجا از
بجسم انسانی تعلق نگرفته بود مثل طفل بود در رحم مادر که
در آنجا غذای مناسب المکان باید و او را علم و شناخت
باشد لایق آن مقام ولیکن از غذاهای متنوع و علوم و مشاهدات
مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد
همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جل علا غذاهای
که مدد حیات او کند میبود مناسب حوصله و همت او
در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاع بود ولیکن

ولیکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس
انسانی و قوی بشری و صفات نفس حاصل تواند گردید محروم بود
در آن وقت که بقالب پیوست چون طفلی که در رحم مادر بمهد
پیوست اگر بوجه مخمش نیاید نرود تو پس مادر او را بکشد الا ما شاء الله
خود دست و پای او را بر بندد و تا حرکات طبیعی نکند که دست
و پای خود را بشکند یا کج کند او را از غذاهای این عالم که او
هنوز غریب است نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت
هضم غذای این عالم نیافته است و او را هم بغذای پرورد
که از آن عالم باشد که او نه ماه در آن بوده است و با غذای اینجا
خو کند و آن بشریت که اسم از آن عالم است تا چون به تمام در اینجا
و با اهل این عالم خو کند و به تدریج او را بغذای لطیف این
عالم پرورش دهند تا معده او بدین غذا با قوت گردد آنگه غذای
کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و لعاب های غیظ را بعد
از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام
دست و پای تصرفات او را ببندد پس او امر و نواهی شرع بیاید

بن

بست تا حرکات بر مقتضای طبیعت نکند که خود را هلاک
کند با دست و پای صفت روحانی کج شود یعنی مبدل کند بصفات
ذمیمه نفسانی و او را از جاده حقیقت و طریقت شرع تصفیه و تجربه
بیاید که آنهم غذای آن عالم است که او چندین هزار سال است
اینجا مقیم بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته تا حال
که بمثابه معده است طفل را بدان قوت باید رسانید
آن که اگر در عالم شهادت از غذاهای مختلف معاملات
خلافت که خلقناکم خلائف فی الأرض تناول کند بلکه
مقصود کمال قوت پرورش امانت بدان غذا حاصل آید
و چنانچه اینجا طفل شیر از پستان مادر خورد و از پستان دایه
خود پرورش بواسطه ایشان باید و الا هلاک گردد و الا
کردن اینجا طفل روح شیر حقیقت و طریقت از سر
پستان مادر نبوت و ولایت خورد و باید پرورش از دایه ولایت
که قایم مقام اوست و الا هلاک شود و آنچه
گفتیم طفل چون بمهد قالب پیوست تمام این کارها است

که بوقت حاصل آید که وقت ظهور آثار غضب است روح
از حال جنینی که بتصرف حق در شکم مادر بطفلی پیوندد تا بوقت
طفلی آن نسبت که طفل را وقت ولادت بعضی اعضا
بیرون آمده باشد و بعضی نیامده تا آنکه اعضا تمام از مشیمه بیرون
آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب
بتدریج پدید آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او
بگواهی بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او با حواس هنوز تمام
پدید نیامده است که بینی چشم میبیند و بینی گوش نشنود چون
از رحم بیرون آید تعلق او با حواس تمام پدید آید اما با قوی
بشری بتدریج پدید آید همچنین بهر موضع از قالب که
محل صفتی از صفات انسانیست تعلق تمام بگیرد الا
بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر
صفات هر یک در موضعی و محلی معین است تا آن محل کامل
نگردد آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح را بدان محل تعلق تمام
پدید نیاید آخرین صفتی که انسان را حاصل شود تا او مکلف و

مخاطب

مخاطب تکالیف شرعی شود شهوتست چون شهوت ظاهر گشت
و روح بدان صفت در آن محل تعلق گرفت از مشیمه غیب با عالم
شهادت پدید آید اگر صاحب سعادتست در حال
بدست قابله نبوت رسد او را در مهد شریعت نهد
و دست و پای او را با اوامر و نواهی ببندد و به بستان علم
حقیقت بشیر [illegible] پرورش داده و راز آنست که اسم تعلق که او را
از ازدواج قالب با موجودات یافته است بواسطه حواس
و قوی بشری و دیگر آلات انسانی بتدریج باطل کند زیرا که
هر یک او را واسطه حجابی و دلبری شده است و سلسله گون
او آمده و از حق باز داشته و از ذوق شهود آن حضرت جمال و جلال
باز مانده همچنین یک یک از آن تعلقات باطل کند حجاب
و بند [illegible] ازو برخیزد و حجابات بکلی کم [illegible]
مست شده ذوق شراب شهود باز یافته [illegible]
[illegible] روی [illegible] و بیداری [illegible]
[illegible] کرامات اصحاب الکرامات [illegible]

ملول نگه دارد از این درگاه شاید پای از سنگ باز کشند
جمله انبیاء و اولیاء در مقام عاجز و متحیر شوند که از آنجا
بقدم انسانیت راه نتوان سپرد درین مقام چنین خبر
بر جبهه نهد بنده که لهو انداخته شده هیچ بر نشانه قبول نیامد
اینجا چون گل سر با باد انداخت و چون خار رست بدها
بو افتد چون سوسن با صد زبان خاموش باید بود و چون نرگس
چشم بر هم باید نهاد چون بنفشه بعجز سر افکنده بود اینجا
مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این غایت روح
با هر چه پیوند داشت همه را گسستند عشق میباخت چون
مفلس و بیچاره گشت اکنون جان میباید باخت هر وقت
که نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام
روح میرسد یعقوب با صد کرم دم سرد میگوید که انی
لاجد ریح یوسف چندان غلبات شوق و تعلق عشق
روح را پدید آید که از خودی ملول گشته از وجود بیزار شود
شوریدگی گوشه و جان را در فراق بر زند و گوید افتاده ملو

بماند نمود کین کلاهات رایت رفعت خویش ساختند و زنار
نخوت کار آن در بستند ورقی از حق بخواندند و بخلق رو آوردند
در حجره دیگر در نعمت کلاهات نظر بمنعم نمیکنند زیر نعمت
دلی ای شکر نعمت پدید از منعم که از غم تا بر قضیه لئن شکرتم
لازیدنکم سخن نعمت و جهت منعم گوش دو طبقه محجوب
بود درین مقام الست که اینجا ملازمت عتبه ... ذار جهیم
اختیار روا نیست در کشند و سه طلاق برکرشمه چهار سو نهاد و در
بند در بدر رجات علیا و نعیم جنت سر فرو نیاورد
تا بر سر ما سایه شاهنشاهی است گوبان غلام ورکه رجا کرمات
بگذار بهشت روضه زه باشد زیرا که زکجی منزلکه ماست
و اگر مقامات صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بر وی عرضه
کنند هیچ کدام التفات نکند و همه را الست پا زند
و اگر هزار بار خطاب برسد که ای بنده خواهی گوید بنده را
خواست نباشد زیرا که خواست مار خی و هستی دارد
نیستی میزنم و اگر هزار سال بر در آن آستانه با معتکف باشم

باتقانه ان في قتلي حياتي في حيوتي مماتي ومماتي في حياتي
در بندت روح را بر آستانه حضرت عزت باز دارند
دل بلنجه فراق و دوری اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی در دیده آید
عقل و صبر پشت بهزیمت نهند در این اضطرار روح از تیغ
دار معامله بخود ما بلیس که بخود التجا نماید از در بدر نالد چون ناله
گنجهای سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد
بر قضیه امن یجیب المضطر اذا دعاه شوق غوث از پیش
جان صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را بهزار لطف
بنوازد چون شمع جان صمدیت در تجلی آید روح پروانه پر و
بال بگشاید بجذبات اشعه شمع هستی پروانه را بر باید بنور
نور تجلی در وجود پروانه بتجلیه صفات شمعی باید زبانه شمع
جان احدیت چون شعله بدانو یک کاه در خرمن وجود پروانه
روح بگذارد انجا نه جان صدی رو دو نه روح کجا اولئک کتب
في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه اینجا غنیمه عالم
قاست در سر حد لقابله از این کار تربیت روح بتجلیه جذبات

الرؤیة

(فصل ...)

الرؤیت مبدل شد اکنون هر نفس از انفاس او بمعامله الثقلين
بر آید جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلين
زانگونه بپا جهان که او پنهان دار   یک نکته بصد هزار جان نتوان داد
در بیان احتیاج الشیخ در تربیت السالك
و سلوک سلا قال الله تعالى قال له موسى هل اتبعك على
ان تعلمن مما علمت رشدا وقال النبي صلى الله عليه وآله
الشيخ في قومه كالنبي في امته وفي صحيفه السجادیه ووفقني لطاعة
من سدد وفي رشابعة من ارشد في والیف فهما وستعني بهدي
صالح لا استبدل وطريقه حق لا ازيغ عنها وفي الكافي
عن امير المؤمنين عليه السلام ان الناس آلوا بعد رسول الله
الا ثلاثة الى عالم على هدى من الله قد اغناه الله بما علم عن علم
غيره وجاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنيا وفتن غيره ومتعلم من عالم على سبيل هدى من الله
ونجاة الحديث قال العارف الرباني محمد صالح المازندراني
في شرحه هذا الحديث ان في الفقرة الاخيرة دلالة على انه لا

للانسان من استاد مرشد عالم بمصالح نجاته فمن خاض
سبیل الله فی ظلمات الصنایع البشریة کما یحصل الزیادة لمن
سلک طریقاً مظلماً لم یعرف حدوده بسبب الظلام
اکثر عالم بحدوده و بیت اهل السلوک خلاف فی انه اهل
یقطع السالک الی الشیخ العارف و اکثرهم یری وجوب ذلک و بعضهم
ذلک من کلامه علیه السلام رب مشتاق المحجوبون و یؤیده
ایضا ان طریق السیر مع الشیخ العارف بالله اقرب الی
الهدایة و بدونه اقرب الی الضلالة فلذلک قال علیه السلام
فمن تجاوز عن ان النجاة متعلقة به انتهی حاصل آنکه در سلوک راه دین
وصول بعالم یقین مرید را براه شناس صاحب ولایت
صاحب تصرف ناگزیر است چنانچه موسی ع با کمال مرتبه
استعداد نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی و بدایت
حال ده سال ملازمت حضرت شعیب ع مبالغت
تا استحقاق مکالمه حق یابد و بعد از آن بدولت کلام
الهی و سعادت و کلمناه فی الالواح من کل شیء رسیده بود

پیشوای

و پیشوای و مقتدای چهار هزار سبط بنی اسرائیل یافته بود
و چندگی ترا پیشه از تلقین حضرت خضر گوید هل اتبعک
علی ان تعلمن مما علمت رشدا و آنکه معلم او را او لکن
تحفه الف رباید انک لن تستطیع معی صبرا می‌نویسد
پس بدیده اعتبار از نتیجه این قصه بنگر که در دو هزار جان
قربان چه جای نادان بی‌سامانست مغبون و مغرور این
راه کیست که پندارد که بادیه بلا پایان بی کبود و حال
ذو الجلال بسیر قدم بشری با دلیل و بدرقه قطع توان کرد
هیهات هیهات لما توعدون اگر چه در بدایت
بدایت نه به پیغمبر حاجت است و نه بشیخ و آن تخلیت
که از زبان ولها جز بدستیاری عنایت حق نیفتد و لیکن
هر کجا کن بدید آید بعنایت حق به پیغمبر یا شیخ که نایب
مناب اوست حاجت افتد و احتیاج مرید سالک
بشیخ و احیای از وجه بسیار است اما در این مختصر دو وجه
گفته میشود انشاء الله تعالی وجه اول آنکه راه ظاهر کعبه صورت

بادیه ضلالت سهل نتوان رفت با آنکه رونده آن راه دیده
راه بین دانا و راسخ ثابت قدم و مستقیم ظاهر است و نشان
معین است چنانکه راه حقیقت است مبتدی سالک در این راه اول
نه بنظر دانا و نه قدم با آنکه ابتدا همه را از درد آن طلب و جهد و عمل
در کار نه تا هیچکس از خود هم بنا به شناسایی این راه نزند
با عنایت توجهات خواجه کائنات گفته ما کنت تدری ما
الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من
عبادنا کسی تا بپایان چنین ایقان باشد که با دلیل و پیر بخش بتوان
رفت وجه دوم آنکه در راه صورت قطاع الطریق بسیار است
بی رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق و در راه حقیقت نه
خارف در غیبت دنیا و [illegible] زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والق[illegible]طرة من الذهب والفضة
والخیل المسومة والانعام والحرث [illegible] و هوا و شیاطین
الانس و جن جمله راه زنانند با بدرقه صاحب ولایتی توان رفت
وجه سیم آنکه در این راه ضلالت و شبهات بسیار شده است

و عقوبات

و عقوبات گوناگون بیشمار است چنانچه فلاسفه به تعمق ... در جستجو
در ورطه بایل و شبهات افتاده اند و دین و ایمان بباد داده اند و همچنین
دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل تشبیه و معطله و دیگران
اهل اهوا و بدع و همگی آنانند که با شیخ کامل و مقتدای واصل
در سلوک این راه شروع کرده اند و قطع مراحل نتوانسته اند
که هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتاده و هلاک شده اند و صاحب
سعادتان که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک
کرده اند بسر منزل آفات رسیده اند و جمیع شبهات را از روی
و با رد دیده که هر طایفه از اهل بدعا از کدام رتبه به دوزخ
رفته اند و ایشان در پناه دولت صاحب ولایتان از آن
منزلات بسلامت عبور کرده اند و از آن مهالک خلاص یافته
وجه چهارم آنکه رونده گان را از ابتدا اگر با هم امتحان که بسر تا بسر
راه از آفات و غفلات و خطرات باز شناسند دگر طلب
و صدق ارادت باز در رو بپیه آید بلطایف حیل فیض و سر
از طبع او بیرون رود بعبارات و اشارات لطیفه دایه شوق

در باطن او پدید آید چنانکه فرمود عز من قائل و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین وجه پنجم آنکه رونده این راه را علل و امراض
در نهاد او پدید آید بعضی سوداوی تا صفرا غالب شود و مزاج طلب ارادت
انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا بمعالجه صواب
در ازاله مرض و تسکین سودا کوشد و الا از راه باز ماند بلکه
این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل باشد تا ازاله مرض
بحسب مزاج مرید با دویه علاجیه معالجه نشود استطاعت سلوک
ممکن نگردد وجه ششم آنکه سالک در این راه بر بعضی مقامات
روحانی رسد که روح از کسوت البشریت و لباس آب و گل
مجرد شود و به تدریج از ظهور آثار و صفات حق پدید آید و تجلیکی
انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند در رسوم
و اطلال البشریت در ذهوق آید روح در این حال در خلافت
حق پدید آید و در چنین آیینه های صفا با فرقت پدید آید را انکشاف
روح گوید انا الحق و سبحانی در خود پدید آید غرور پدید آید از حصول
کمال و وصول بمقصد حقیقی در روی پدید آید و فهم او البته الا

الذی

از ابتدا در دلها از این مقام پیش رفت در چها
در ستهای نه تعرف ولایت شیخ دستگیر او شود خوف
زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد هم در این مقام
توقع داشت پس شیخ کامل واقف شناس باید تا او را بتعرف
ولایت از این پندار بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچه
فوق المقامات در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید
از این ذلت خلاص یابد و دیگر بار او را بر دهند و الا بدین
عقبه چنان بند شود که به هیچ وجه خلاص نتواند یافت

وجه هفتم

آنکه سالک را در اثنای سلوک از غیب بالتنها
پدید آید وقایع بر و کشاده شود و آن هر یک اشارتی بود
از غیب بنقصان و زیادت مرتبه مرید و حالات بر سیر
و فطرات او نشان صفا و کدورت حال و علامات
حجب ظلمانی و نورانی و احوال شیطانی و رحمانی و نفسانی
و دیگر معانی از وقایع که بر حصر نیاید مستدل بدین تا هیچ
وثوق ندارند زیرا که از این همه زبان غیب است

زبان غیب اسم اهل غیب وانند یعنی باید سو بند
بتا رسید الکن د معلم بعلم تا بملات غیبی که از خدمت مشایخ
سالها سر بحجره بگذارده تا بملات غیبی خویش شود بکران که
زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال بود
که داو بنده را زبان غیب بیاموخت والا از آن اشارات
محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و لیسا باشد
که تر و بیشتر نکند   آنکه سالک هرگاه سیر بقوت
قدم خویش کند بسا که مقامی از مقامات این راه قطع
نتواند کرد زیرا که سیر بلندی از روش مور ضعیف کمتر باشد
و بعضی مقامات است که درین راه که عبور بران با طیران
تواند بود و بتدریج طیران میسر نشود زیرا که او بشاه بچه است
همه مقامی جز بتصرف مرغانه نتواند رسید پس شیخ مرغ
صفت است مرید را په زیر بال و حمایت خود امور دارد به شهر ولایت
او بنده و مسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود نتوانست کرد
در گوشه بال همه شیخ باندک روزگار قطع کند در عالمی

که طیران

که طیران نتوانست کرد بمتابعت شیخ طیران کرد
آنکه سلوک راه مرید را بی واسطه پیر نتواند بود اگر بگوید
سفید و موی تر نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کار او بستاند
چنانچه شرح او بعد ازین بیاید   آنکه در حضرت
پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که مرتبتی یا منصبی ولایتی
حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد چون بجایی
مقربی از مقربان پادشاه در خود را به بندد و آن مقرب
او را مقبول القول و منظور نظر پادشاه گرداند و بعدم استحقاق
الشخص بانگرد و اگر آن شخص بخودی خود طلب کند
هرگز نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان
مقرب اگر اندکی التماس کنند که عالم بار گر نکن بر بذل
دارد   در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات
آن و قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة
من عندنا و علمناه من لدنا علما بدانکه رب الارباب
خضر را علیه السلام اثبات مقام شیخی و مقتدایی کرد و موسی را

علیه السلام بر دست تعلیم علم لدنی برده فرستاده از اختصاص
شیخوخیت او این خبر رسیده که عبدا من عبادنا آتیناه
رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما یعنی مرتبه خضر را علیه السلام
اثبات میفرماید اوّل اختصاص عبدیت حضرت که من
عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از اثبات حضرت
بیواسطه که آتیناه رحمة سیّم خصوصیت یافت
رحمت خاص را از مقام عبودیت که رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علم لدنی بیواسطه که و من لدنا علما این پنج
رکن است که بنای اهلیت شیخی و استعداد آن مقتدایی را
نشاید اوّل مقام عبدیت تا از رق ماسوای حق آزاد
نشود اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته اند
اسیر هرچه در بند آنی بنده آنی و المکاتب عبد ما بقی علیه
درهم دوم مقام قبول حقایق از اثبات حضرت
بیواسطه و آن میسر نشود تا بالکلی از حجب صفات بشری
و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجاب آید

اگرچه

اگرچه بعضی سخنان شنود که بیواسطه است چنانکه موسی ع
بیواسطه کلام می‌شنید و به حقیقت بیواسطه نبود که
شجر واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و کما
قال حضرته نودی من شاطئ الواد الایمن و
تفصیل این هرکس فهم نکند سیّم یافت رحمت خاص
از مقام عبدیت و آن خاص الخاص باشد زیرا که برخور
داران در صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص
و خاص الخواص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص
بیواسطه برخوردار عوام از صفت رحمانیت از آنجا که
ذوق محبت و شفقت بر عیال کافر و مسلمان راست
و آن نتیجه رحمانیت است و اگرنه از اثر این رحمت بودی صفت
یک شربت آب بکافر ندادندی و آنچه فی الحدیث
سبقت رحمته غضبه از این معنی بود برخورداری
خواص از صفت رحیمیت بواسطه قبول دعوت
انبیا و متابعت ایشان بهشت بهشت یابند و درجات

که نبی علیه السلام آیه انا الغفور الرحیم بر خواندن خاص الخاص
از صفت الرحمن الرحیمیت بلاواسطه چنانکه انبیاء الحجاب ایوب
کشف مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اشاره برحمت
بی واسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن از
نتیجه صفات الوهیته و محو آثار بشریت است و تخلق
باخلاق ربوبیته چهارم تعلم علم از حضرت بی واسطه و آن
وقتی باشد که لوح دل را از نقش علوم روحانی و عقلی و حسی
پاک و صافی کند تا این انوار بر لوح دل ثابت و منقش است
شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه
بحکم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت
بی واسطه فی الاز لجی که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق
داود علیه السلام فرمود و علمناه صنعة لبوس و علم صنعت زره
از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی تعلق بمعرفت
ذات و صفات حضرت جل و عز دارد که بی واسطه بتعلیم
حق حاصل آید چنانکه از جناب نبی صلی الله علیه و آله ماثورست

از

عرفت ربی بربی یافت این علم بدان حاصل شود که مرد
از وجود خویش برآید تا در این بیرون آمدن از لدن خویش
به لدن حق رسد الی تلغ علم یابد چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرماید و انک لتلقی القران من لدن حکیم علیم و عیسی
میفرماید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این
اذن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتداء بقضیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب نهد و بکمند
جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلذات
نفس برگرداند متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت
برسنت لنهدینهم سبلنا جمال تجلی واحدی در آینه دل او
عرضه کند از سالک مجذوب زیرا که مجذوبان تجلی را نشاید
اگرچه سالک هم باشد مجذوب اما مجذوب سالک دیگرست
و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال تجلی در آینه دل
مشاهده کند در حال بی حجاب او را مایل شود و قرار و آرام از او
بجویز و منشأ جمله سعادات این بیقراریست تام مرید

بر جهان ولایت شیخ عاشق شود از تصرف ارادت و اختیار
خود بیرون آید در آنجا چون مرید شایستهٔ قبول تصرف
شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف پر و بال
ولایت خویش گیرد چه مرید تا از قشر بیضهٔ
انسانیت و بشریت خود بیرون نشده و از مرتبه مرغی و عبدیت
خاص عبارت از آنست باز ماند چون توفیق تسلیم
تصرف ولایت شیخ کرامت کرد شیخ همت
عالی خود بر گماشت و مراقب حال او گشت تا بتدریج بکمال
تصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه را از وجود بیضگی
تغییر پدید آید بوجود مرغی مبدل گردانند تصرف
کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل
کند بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از را
قشر بیضهٔ ظاهر دنیا بیرون آرد که او را از بهر دنیا آفریده اند بعالم
اما مرغ دنیا معنوی از زاه اندرون بدریچه ملکوت بیرون
پرد زیرا که او را از بهر آن دنیا آفریده اند و چون مرغ صفت

دری

در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضهٔ تعبیه بود در ملکوت بیضه
مستور بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بر صورت
دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا غیبت زیرا که
شیخ نه آن سر و ریش است که خلایق بینند شیخ حقیقی آن
معنیست که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر
قبهٔ غایت حق است که اولیائی تحت قبابی لا
یعرفهم غیری   مگر آن زهشش زنده بجان و کرند شعر
مرغان بهواش ز آشیان و کرند   مشکل تو بر ایشان شعر
که ایشان بیرون ز دو کون در جهان و کرند   پس مرغ
وجود مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانیت مستور
و مودعست بتصرف همت شیخ او را از دریچهٔ ملکوت
بفضای هوای هویت آرد و از صلب ولایت در رحم
ارادت در مقعد صدق عند فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر زاید معنی آنکه پرورش مرغ باید که چون تصرف
مرغ در پرورش بکمال میافت دیگر بار باید جذبی

در التصرف خود سر آید و انده و هر کس پیرو او را بجز حق شناسند
و باید شد ایشان فریب و لاغ نشود شاید هم رضا
بقضاست باید که بر قضای حق رضا دهد و زینت بر ایشان
در احکام ازلی اعتراض نکند ایضد و وقارت باید
که با وقار و با حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید
گستاخ و دلیر نشود دانند ولایت محروم ماند از جمله عظیم
شیخ در حق مرید ورع از زیاده باشد مدد از ولایت پیش
باید بحد سیم سکونت باید که او وی سکون باشد
و در کارها تعجیل نه نماید و با آهستگی در مرید تصرف
نماید تا مرید بکاری از کار نیفتد نوزدهم ثبات است
باید که در کارها ثبات قدم و درست عزیمت و با اراده
وفادار و نیکو عهد بود تا بهر حرکتی همت از مرید باز نگیرد
و دل او را باطل نکند بستم هیبت است تا مرید را
از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور
با ادب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ

شکسته

شکسته باشد و شیطان را از سایه هیبت شیخ
ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ
بدین کمالات و مقامات و صفات و اخلاق
موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک
روزگاری در پناه ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید
باید باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط و آداب
قیام نماید چنانکه شرح آن یاد کرده آید انشاء الله

در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب

آن قال له فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی
احدث لک منه ذکرا بدانکه ارادت دولت بزرگ است
و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیست
بلکه پرتو صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن [illegible]
میفرماید که هر که او را خواست ما را خواست مریدی از صفات
ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی
نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود این تخم عام

[illegible]

و در راین هم سببت آنکه اقرار باید که آن مهمان غیبی را
ضایع نگرداند نکند چه ابتدای آن چون شرر آتش باشد
که در خرقه افتد اگر آن را بگیرد بگیرد و بهمه جهات خشک
مدد نکند و دیگر بار آن وی در تعذر باشد و بطلان آید و اصل مدد
آن نور نار صفت آنست که خود را بکبریت تصرف شیخ
کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات
بشریه او بدان آتش اندازد تا قوه گیرد و الا ازان نه تری کار بود
و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش
دهد علم از این صفت عاجز است که زیرا که بدو نرسد و خطر
آنست که بدرطه هلاک و در وادی ضلالات افتد و خوف
زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل
این راه حضرت پیغمبر و اولاد طاهرین صلی الله علیه و علیهم و لطف
حق کافیست و قرآن و علم شریعت بیان راه خدا است جواب
آنست که شک نیست در آنکه دلیل و قافله سالار این
راه جمیع اصحاب نبوی و علوی و اولاد ایشان و قرآن است

وقران

و قرآن و اخبار بیان راهست و لیکن مثال آن چنان است
که اطبای حاذق آمده‌اند و الهام حق ایشان را مدد کرده تا بعرفان
و اسرار تجارب خود بسیاری نموده‌اند و انواع علل و امراض بشناختند
و بر خواص ادویه‌ها اطلاع یافتند و معاجین و اشربه‌ها ساختند
و فوائد آن را در کتب طبی شرح با اصلاح و رفتار هر یک
بداده‌اند و اکنون بعضی سالکان خلف از ایشان آن علم
را آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و بر فوائد آن
آن اطبا مباشر شغل بوده‌اند و تجربه‌ها حاصل کرده و بر قانون استعمال آن
مشغول بطبابت شده‌اند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل بالعلم
داشتند تربیت کرده و درین کار بکمال رسانیده و همچنین
فرمانده‌اند تا بدین وقت اگر کسی را درین روزگار بیماری
دارد آرزوی صحت و داعیه معالجه پدید آید چه کند که بکتب
اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در دار و شفا نهاده است
بنظر عقل خویش تصرف کند و با طبیب رجوع نکند و با عدم تجربه
و معرفت در طب خود را بنظر عقل معالجه کند نه بر حقیقت بیماری

وکیفیت کنی الطلا یافته در شربت کمیت وکیفیت وارد ها
و قوه یافته بالجملة اطبا را تسلیم تصرف ایشان نشو
و هر بحران در شربت که ایشان دهند اگر تلخ است اگر شیرین
نکنند که بهوای خود تصرف نکنند که جان شیرین بباد دهد
همچنین در قرآن واخبار جمله علم طب بسی حاجات است
بر ارزد خانه لیست که جمله معالجان حق را شربه داده
ودر جمعست نبی داد حیات او صلی الله علیهم اجمعین اطبا
حاذق دیده اند که اسم بیمار را شناخته و معالجه هر یک
بصواب نموده اند و مشایخ کرام از آن حضرات عظام
علم طب حاصل کرده اند در آن خدمت تجربه یافته
دهر یک در انواع علوم دینی که شریعت است کتب
فراوان علی حده ساخته در معرفت بیمار صاحب را حجه
معالجه خود از کتب ایشان بنظر عقل خود نتوانند کرد اگر
در این علم به کتاب باشد که گفته اند رای العلیل علیل او را
طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امراض

دانسته باشد بر قانون طب علم وعملا اطلاع تمام یافته امراض
وعلل شناسد تا هر بیمار را معالجه خاص تواند کرد که اگرچه یک
بیماری باشد اما مزاج طفل و مراهق و شباب و کهل
وشیخ به یکدیگر تفاوت بسیار دارد باشخاص معالجان تغیر افتاد
کند چون این معنی محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان
دعوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون
تخم ارادت در زمین دل افتاد اثرا غنیمت بزرگ شمرد
وآن مهمان غیبی را عزیز دارد و از غذای مناسب او حوصله
او ده و آن غذا به حقیقت در بستان ولایت شیخ
بیابد زیرا که تخم ارادت بر ملک طفلیست نوزاده غیب
غذای او هم از بستان غیب توان داد پس بطلب شیخ
کامل رسیده و اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب
بخدمت او تمسک جوید و تسلیم تصرفات او شود و اگر
بخدمت او تمسک جوید و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت
نرسد و نفس بالعجز ناید و بهانه گیرد که این شیخ کامل است

باید اشارات ما السمع والطاعة را کار فرماید بیقای دراند
که اگر در تصرف بنده مخالف جویی باشد و در را به ازان بود که در تصرف
مشایخ ازاینجا گفته اند که اگر در تصرف کریم باشی به از انکه
در تصرف خود باشی و باید که هر چه پابند و مانع آن آزاد از طلب
مشایخ جمله را بالعقوبت بازدارد ارادت یکدیگر گسلد
و بهیچ وجه مقید نشود تا ازین دولت محروم نماند
که محرومی این دولت را هر دو جهان جبر نکند و به حقیقت
تا مرید از خود سیر نشود و از سر جان و تن بر نخیزد مرد این
حدیث نباشد   سیر گشته ز جان و تن باید
بر خواسته ز خویشتن باید   در هر کاری مرد از بند آفریدن
زین کره گوی بند شکن بیاید هر انچه مرید صادق درین
راه بر همزند بر اندازد و در باید حقیقتا لی بر مقتضای
دالحبر مثنهم ما حسن ما کان تمادون اهم از چندان
مقامات مجازی ان بود و در دنیا و آخرت و چنین مرید
بدولت همت بدولت و قوه ارادت علایق دنیوی

قطع

قطع کند بدولت شیخ بپیوست بکاحیت بت حقه
که از شرایط و آداب مریدیست موصوف و مخصوص
گردد تا در صحبت شیخ تلامذ در سلوک راه بر کمال او
راه رود و بعد اول مقام توبه باید که توبه النصوح کند
از جمله اموری که مخالف شرع شریف میباشد و این اس
محکم نهد که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل
خواهد بود و اگر این اساس در بدایت بخلل باشد
در نهایت خلل انظار شود جمله بنجا که بعد بعث باطل
گردد و توبه را در جمله مقامات سلوک کن است تا ب
آن که حسنات الابرار سیئات المقربین پس از
مقام از گناه و المقام توبه میکند قایم زهدست باید
که از دنیا بکلی اعراض نماید خواه جاهی و مالی سیم تجرید باید
باید که مجرد شود قطع جمله تعلقات بصیرت دنیا کند با جسن ا
او جا تا خاطر او با ایشان نشکرد که همه دشمن اند چهارم
عقیدت باید بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد

واز بدعتها پاک بود و در شرعیات مهما امکن از طریق احتیاط
بیرون نرود پنجم تقوی است باید پرهیزگار و ترسناک
باشد در لقمه و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه ننماید تا در
وسوسه نیفتند که آنهم مذموم است در طهارت و نماز نیز
کوشد بقدر ورع و دران غلو نکند تا بوسوسه نینجامد
ششم صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر
و نواهی صابر باشد و در تجرع کاس نامرادی از تربیت
ولایت شیخ ساکت و ملالت بخود راه ندهد واگر
اینمعنی بجبر بروی دشوار آید باید که از خود راه دور نکند تا بتکلف
و پیوسته تصبر کند تا بیفشاید در کارهای وی هفتم مجاهدت
باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد و البته
با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و بهوای او را بکار
دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی هشتم
شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید
او مقاومت تواند کرد و از حیله شیاطین نترسد که دراین

راه

راه شیاطین الجن والانس بسیار باشد که بحیل و کید در چاه
بزرگست و گاه باید که از سر باید خواست نهم فتوت
باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر
وسع بجای آرد و حق گذاری از هیچکس طمع ندارد والفتوت
وضع الانصاف لطلبه دهم صدق است باید که بنای
کار و معامله خویش بر صدق نهد با خدا و الناس پیشه کند
و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی
منقطع دارد دوازدهم علم است باید العلم حاصل
کند که از عهده فرایض که بروی واجب است از نماز
و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد
و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که
بکمال مقصود رسد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت
نیاز از دست ننهد واگر چه در مقام ناز همی افتد خود را
بمقام تکلف نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام
خاص معشوق چهاردهم عیاریست باید که در این راه

عار دارد و هر چه کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت
باید که ابای او از خود را در اندازد و بی هیچ عاقبت اندیشی نکند
و از جان نترسد ثانی قسم ملامت است باید که ملامتی
صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند
و پندارد ملامت است حاشا و کلا این راه شیطان است
و ضلالت او است و راه اباحت از این بدتر است بدو در ثانی
بلکه ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم
او و قبول خلق به نزد او یکسان باشد بد و ستی و دشمنی خلق
فریبد و لا عز لنفسه و این اضداد را یکرنگ شمرد با همه خلق خدا
بصلح و با نفس به جنگ ثالث قسم عفت است باید حرکات
و تصرفات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضا و خلاف
فرمان در روش او از وی در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در روز لات
او لغو شود هم ادب است باید که مؤدب و مهذب اخلاق
باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور
شیخ به وقار و سکون و تعظیم نشیند و تا سخن نپرسد نگوید

وآنچه

و آنچه گوید بسکوت در فهم و آنچه گوید بلفظ ظاهر و باطن استماع
کند و بطریق احسن عذر نخواهد و اشارت شیخ را منتظر
باشد و اگر خود سهوی از او در وجود آید یا تقصیری از او در وجود آید بظاهر
بالعمل و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر نخواهد و غرامت
کشد خامس حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی
باشد و با یاران تنگ خوی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
و طلب جاه و ریاست دور باشد بتواضع و شکستگی باشد با یاران
بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک برحمت و شفقت
و دلداری و مراعات و لطف باشد و با رنجوری یاران غمخوار
و بارکش و تیمار دار باشد و در موافقت یاران کوشد و از خلاف
دور باشد و نصیحت گوی و نصیحت شنو باشد و راه مناظره
و معارضه و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد و بنظر
حرمت و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت بهیچ کس
از خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بحق
تقرب جوید و بر سفها تا تواند خطا بغیب بخود اشارت کند

و از تعجب دیگران طمع نکند و در وقت وجد خود را منضبط دارد
و با جماعتی در وجد حرکت نکند و در وقت وجد از مزاحمت یاران
محترز باشد تا تواند وجد در اندرون کند چون غالب شود حرکت
بقدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرا گیرد و تکلف
نکند در وجد و حالت تفرج نشود و یاران را در حالت وجد نظاره
کند و باختیار نعره و تشبه نزند و با اصحاب حالات و مواجید
نیاز نکند و تقرب نماید و تواضع کند و چون پیر القدم شخصی نهد
بشکال سجود نباشد و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از دوستان به
و از رنج دلها اجتناب کند تو لغه هم تسلیم است باید بظاهر
و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ بود و تصرفات خود را از خود
محو کند چون مرده در تحت غسال و بباطن پیوسته التجا در کار
بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت و از نسبت بظاهر
و باطن احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر
کج نماید حواله بکجی چشم خود کند و اگر بخلاف شرع اعتقاد نماید که اگر
مرا خلاف می‌نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب

کامل‌تر بود و آنچه کند از سر نظر کند و از عهده او بیرون نتواند آمد
چنانکه واقعه موسی و خضر علیهما السلام بود در کشتی شکستن و کودک
کشتن همه او را خلاف شرع می‌نمود و نبود و شرط خضر با موسی آن بود
که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک
منه ذکرا یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و سر هر چه را
نگوی تا آنکه با تو گویم اگر صلاح بینم چون اعتراض کرد سه بار گذرانید
بار آخر گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید پیوسته طریق
تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا
و قدر است تا از عهده این بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود
بسم التفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد
بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق
نه از بهر بهشت و دوزخ یا از بهر کمال و نقصان و هر چه حضرت
عزت بر دارند راضی شود و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت
نگرداند و بد و خوب خود حواله نکند و بر جاده بندگی ثابت قدم
باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب ارنیه

که مطلب نیست یا از کار فرو نماند و بهیچ ابتلا و امتحان از پای
طلب فرو ننشینند و دست از کار بندارد   تا های زنخ عشق نیست   شعر
بر جان دارد   بالش بلا بر سر جان می‌باید   جانا برت
گر تو نگوانم روی   که عشق هزار ازین بر رویم آید
و از ملازمت خدمت شیخ الآیات را و مفارقت نکند
گوید و اگر شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند زود وا
ارادت کم او تمکین نباشد که هر چندش می‌رانند باز می‌آید
همچنین مرید صادق القدر و اسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ
بدان صفات و کمالات آراسته بود که شرح کرده شد مقصود
دل او حقیقی هر چه زودتر از حجب حرمان بیرون آید و منتهی عرصه
از پیش راه بگشاید فاصله بمقصود و طالب بمطلوب و مرید بمراد
و عاشق بمعشوق رسد الآن طلبنی وجدنی و صلی الله علی محمد
و آله الطیبین الطاهرین   در بیان ذکر   فصل هجدهم
پوشیده و پنهان بر هیچ عاقل فضلت ذکر مخفی نیست
دلالت میکند بر و عقل و نقل اما اول بجهة آنکه شکر منعم واجب است

وحال آنکه

وحال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است و بجهة آنکه دفع میکند
ضرر مظنون را و هو ضرر مظنون و واجب است دفع او با قدرت
بر رفع و اما نقل از کتاب آیات و اخبار بسیار میباشد
کقوله تعالی قل الله ثم ذرهم و قوله تعالی اذکرونی اذکرکم و قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة
و اصیلا و قوله تعالی و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و قوله تعالی
الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله و قوله تعالی و اذکر ربک تضرعا
و خفیة و غیر اینها و اما اخبار بعبارت پس نقل آنها منجر
بتطویل میشود لهذا اقتصار میکنم بر روایتی چند روی الکلینی
عن الفضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله علیه السلام ما من مجلس
یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا
کان ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و عن ابی حمزة
الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام قال مکتوب فی التوریة
التی لم تغیر ان موسی علیه السلام سال ربه فقال یا رب

اقريب انت مني فاناجيك ام بعيد فاناديك فاوحى
الله عز وجل اليه يا موسى انا جليس من ذكرني فقال موسى
عليه السلام فمن في سترك يوم لا ستر الا سترك فقال الذين
يذكروني فاذكرهم الحديث وعن ابي عبد الله عليه السلام
قال قال الله عز وجل من ذكرني في ملاء من الناس
ذكرته في ملاء من الملائكة وايضا عنه عليه السلام قال قال
الله عز وجل يا ابن آدم اذكرني في ملاء اذكرك في ملاء
اذكرك في ملاء خير من ملائك وايضا عنه ع قال شيعتنا
الذين اذا خلوا ذكروا الله كثيرا وايضا عنه قال قال الله تعالى
لموسى ع اكثر ذكري بالليل والنهار وكن عند ذكري
خاشعا وايضا عنه ع قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من اكثر ذكر الله عز وجل احبه الله ومن ذكر الله كثيرا كتب
له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق
وايضا عنه ع من اكثر ذكر الله عز وجل اظله الله في جنته
وايضا عنه ع ما من شيء الا وله حد ينتهي اليه الا

الذكر

الا الذكر فليس له حد ينتهي اليه فرض الله الفرائض فمن
اداهن فهو حدهن وشهر رمضان فمن صامه فهو حده
والحج فمن حجه فهو حده والحج فمن حجه فهو حده الا
الذكر فان الله لم يرض فيه بالقليل ولم يجعل له حدا
ينتهي اليه ثم تلا يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا
وسبحوه بكرة واصيلا فلم يجعل الله له حدا ينتهي اليه
قال ع وكان ابي عليه السلام كثير الذكر لقد كنت امشي
معه وانه ليذكر الله وآكل معه الطعام وانه ليذكر الله ولو
كان يحدث القوم ما يشغله ذلك عن ذكر الله وكنت
ارى لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله الا الله وكان يجمعنا
ويامرنا بالذكر حتى تطلع الشمس الحديث واشرف الاذكار
ذكر لا اله الا الله ~~وكان يجمعنا ويامرنا بالذكر~~ چه اين ذكر ثبوت
مركب از نفي ما عدا و اثبات حق و باين جهت مشايخ
عظام ورا اوايل سلوك ملقين مريدين اين ذكر را اعتنا ميكنند
وروى الصدوق عن ابي سعيد الخدري قال قال

رسول الله صلعم ما قلت ولا قال القائلون قبلی مثل قول
لا اله الا الله وعن علی ع قال ما من عبد مسلم یقول لا اله
الا الله الحدیث وعن النبی ص ما من الکلام کلمة احب
الی الله من قول لا اله الا الله وما من عبد یقول لا اله الا
الله یمد بها صوته فیفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه
کما یتناثر ورق الشجر تحتها وعنه ع ان لا اله الا الله کلمة عظیمة
کریمة علی الله عز وجل من قالها مخلصا استوجب الجنة
ومن قالها کاذبا عصمت ماله ودمه وکان مصیره الی
النار والیف عنه صلی الله علیه وآله من قال لا اله الا الله فی ساعة
من لیل او نهار طهرت ما فی صحیفته من السیئات حتی
تا آنکه ذکر مجرد تلفظ ثمره معتد به نبخشد نیست پس
باید قلب متذکر معنای او باشد بلکه غایت عظمی و مقصود قول
تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از جهت تنبیه قلب است
بنابر محاذیت که مشهور است که در اغلب قلب متنبه
نمیشود مگر از این راه و اما بی ازانکه مداومت بسیار بر ذکر

ل نماشد حب مذکور در قلب رسوخ نمی نماید و انس بذکر
حاصل نمیشود پس مقصود از ذکر قلبی است و شعور باطنی بمعانی
اذکار تا فراموشت نکند غیر حق در حقیقت نیستی
ذاکر بدان حق فراموشت شود ما را آن ذاکری
گرچه بجنبانی زبان و آنچه شاهد بر این مطلب است از آیات
و اخبار بسیار است کقوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة و قوله تعالی واذکر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب
و فی صحیفة السجادیة علیه السلام واشغل قلوبنا بذکرک عن
کل ذکر و السنتنا بشکرک عن کل شکر و الیف فیها
اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی روعی من التمنی و التظنی
والحسد ذکرا لعظمتک و تفکرا فی قدرتک و تدبیرا علی
عدوک والیف فیها و فرغ قلبی لمحبتک و اشغله بذکرک
والنعشه بخوفک و بالوجل منک و فی المناجات الخمسة
عشر الملتفته الیه واذهب الباطل عن ضمائرنا و ثبت الحق

في سراير ما رأيت فيها الّا ما الذ خواطر الالهام بذكرك على
القلوب والطف فيها فالهمنا ذكرك في الخلاء والملاء والليل
والنهار والاعلان والاسرار في السرّاء والضرّاء وآنسنا
بالذكر الخفي والعمل الزكي والسعي المرضي وروى الكليني عن
ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله عزّ وجلّ من ذكرني سرّاً
ذكرته علانية وروى عن امير المؤمنين عليه السلام من ذكر الله
عزّ وجلّ في السرّ فقد ذكر الله كثيراً انّ المنافقين كانوا
يذكرون الله عزّ وجلّ يراؤن الناس ولا يذكرون الله
الّا قليلاً وروى عن ابي فضال رفعه قال قال الله عزّ
وجلّ لعيسى اذكرني في نفسك اذكرك في نفسي اذكرني
في ملائك اذكرك في ملاء خير من ملاء الآدميين يا عيسى
الن قلبك واكثر ذكري في الخلوات وروى زرارة
عن احدهما قال لا يكتب الملك الّا ما سمع قال الله
عزّ وجلّ واذكر ربك في نفسك تضرّعاً وخيفة فلا يعلم ثواب
ذلك الذكر في نفس الرجل غير الله عزّ وجلّ لعظمته وروى

الّا انّ رسول الله

انّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان في غزاة فاشرف على واد فجعل الناس
يهللون ويكبرون ويرفع اصواتهم فقال يا ايها الناس اربعوا
اما انكم لا تدعون اصمّ ولا غائباً وانّما تدعون سميعاً قريباً معكم
في بعض الاحاديث القدسية ايما عبد اطلعت على قلبه
فرأيت الغالب عليه التمسك بذكري توليت سياسته
وكنت جليسه ومحادثه وانيسه وعن النبي صلى الله عليه وآله قال
لابي ذر يا اباذر اذكر الله ذكراً خاملاً قلت ما الخامل قال
الخفي وبالجمله ظاهر اين مطلب بعبارات وآنچه مذكور
شد معلوم ميشود كه طاعنين كه ذكر خفي باعث
ترغيب نميشود پس تفسيق علماء ظاهر مشايخ را از آنجهة خالي از
شوب نيست يا مجرد تعصب ولجاج است چنانچه بيان
كرديم اين است يا از جهة عدم توقف و وقوف برين اخبار
و بر فرض تسليم جواب ميگوييم كه مشايخ نه عليحده باشند كه
باين نهج ذكر از جناب معصوم عليهم السلام بديشان رسيده بايشان
رسيده است و مجرد او تمام نيست بلكه در نفس الامر بكلي

سلسله که منجر و منتهی میشود بمعصوم ما حیثش خبر ضعیف میباشد و در امور
سنجیه تسامح جایز است علی الاشهر والاقوی و فاضل محقق ابن
فهد حلی و مولانا المحقق الاردبیلی در زبده قدوة الله علی در آیات
الاحکام تفسیر آیه شریفه قل انما انا بشر مثلکم ادعای اجماع بر این
نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما. و سوای آن سید سند
صاحب مدارک کسی را ندیده ام که خدشه در این امر کرده باشد
داده ام خبر صحیح که دست بقعات شهوره و اخبار زیاد است که مروی
عنهم علیهم السلام ان من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له من الثواب
ما بلغه وان لم یکن الامر کما نقل الیه وعن ابی عبدالله علیه السلام من
بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک وان کان رسول
الله صلی الله علیه وآله لم یقله وعنه علیه السلام قال من سمع شیئا من
الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه وغیر
ذلک من الاخبار العامیة والمؤیدات الخاصیة با اینکه عموم
ادله ذکر شامل ذکر قلبی میباشد بلکه ذکر قلبی فرد اکمل او میباشد
از جهة قرب باخلاص و بعد از ریا و با جمع ... حق و تشکیک بعضی

از فضلا و معاصرین مشایخ در بدین ایشان را موافق
عقل و نقل است بلکه مخالف هر دو نعوذ بالله من العمی
والاعوجاج بدانکه حجب راندگان نتیجه نسیان است
و علة نسیان آنست که چون روح بر عالم ملک و
ملکوت گذر کرد تا بقالب پیوست و هر چند را
که مطالعه میکرد از ذکر حق که سابق بر تعلق داشت
بدان مقدار باز میماند تا آنکه حجب بسیار از مطالعه
اشیاء مختلفه بهم رسید که بکلی حق را فراموش کردند
حق تعالی هم ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد
که نسوا الله فنسیهم پس حجاب چون از نسیان
بهم رسید و سبب بیماری ان فی قلوبهم مرض
این بود لاجرم در مقام معالجه بحکم انکه العلاج با
لضد از شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که اذ
کروا الله ذکرا کثیرا تا باشد بذکر کثیر از حجب نسیان کثیر
بیرون آیند سیما بکلمه لا اله الا الله زیرا که این کلمه

نفی و اثبات است در مرض نسیان را المعجون کلمهٔ نفی و اثبات
ذکر حق و دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب است از نفی و اثبات
بعضی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از کلمهٔ
نفی و شکر اثبات میباید تا مادهٔ صفراوی نسیان را قطع
کند و برین معالجه مداومت نماید تا بتدریج مرض تعلقات
روح از ماسوای حق بشربت لا اله زایل شود و آفت علت
نسیان منقطع گردد و صحت ذاکر بواسطهٔ جمال
سلطان الا الله از پس پردهٔ شعشعهٔ عزت روی نماید
و بحکم و عنده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت
مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت
کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد ذکر روح با ذاکر
در وجود او در بحار متناهی ذاکر اذکرکم مستغرق و مستهلک
شود اذکرکم بنیابت ذاکر روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور
یکی شود و ذکر با شرکت وحدت دهد تا ندا شنود
نه از من و تو لمن الملک الواحد القهار و معلوم شود که بنابر

مسلمانان

مسلمانان چرا بدین کلمه است و بر کلمات دیگر نسبت
از بهر آنکه خلاص از شرکت معنوی بمعنی این کلمه است
[illegible] صوری جز بصورت این کلمه خلاص نتوان
یافت
در بیان شرائط ذکر گفتن بدانکه ذکر
گفتن بی مراعات آداب و شرائط مثمر ثمری نباشد
که معتدبه باشد پس آداب و شرائط اهل مراعات باید
نماید و منبع او از شرائط اول آنست که مرید در ارادت
صادق بود دوم آنکه در طلب و داعیهٔ سلوک راه حاصل دارد
سیم آنکه از خلق مستوحش شود و با ذکر انس گیرد تا آنکه روی
از همه بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خو
ضهم یلعبون چهارم آنکه بر ذکر مواظبت نماید اساس آن
بر توبهٔ نصوح نهد از جمله معاصی با فعل معاصی ذکر را اثر
زیاده نباشد پنجم آنکه اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر
نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید روی عن ابی عبدالله
علیه السلام انه قال لا باس بذکر الله و انت تبول فان

ذکر الله حسن فی کل حال و لا تسأم من ذکر الله رغبة
فیما ارجو الامور بین لا تفرح بکثرة المال و لا تدع ذکری علی کل
حال فان کثرة المال تنسی الذنوب و ان ترک ذکری
یقسی القلب و غیر ذالک ششم آنکه دایم الوضوء باشد
زیرا که ذکر جهت مقاتله با دشمن و با صلاح مقاتله در شوار است
که الوضوء سلاح المؤمن هفتم آنکه جامه پاک پوشد چه
پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دویم پاکی
از رعونت یعنی پایه از حد بلند نشود که بجا آلوده شود بمقال شایبه
قطره الی فقصر هشتم مهما امکن رو بقبله نشیند نهم آنکه
مهما امکن مربع نشیند دست راست بر بالای چپ نهد
و بدست چپ ساق دست راست بدارد و چشم بر هم نهد
و بتعظیم تمام شروع کند در ذکر دوم کیفیت ذکر لا اله الا الله
در کلمات مشایخ کبار اختلاف بسیار شده اما آنچه از کلمات
متقدمین از محققان عرفا معلوم میشود بر دو نوع است یکی آنکه
ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق قطر دایره فرض کند

که جنبانیدن

که جنبانیدن او از طرفین تو بیان دایره باشد در قصد کون کلمه
طیبه از ناف شروع کند لا اله را بتانی بر قسمت طرف یمین
که تعلق بنفس دارد منطبق کرده تا نفی آن بقطع ذاکر از
مشتهیات و مالوفات نفس راجع شود و الا الله را از پیش
حلق فرو برده بر قسمت طرف یسار که تعلق بقلب دارد منطبق
ساخته و باید که نفس را نگاه دارد بقدر ربع و بقوت ادا کند
چنانچه حال مشاهد تر شود بمعنی اثبات وحدانیت و انحصار مطلوبیت
در حقیقت وجود که مخصوص ذات احدیت است و این ذکر را
بعضی با حرکت سر و بدن قریب بهیئت دایره مجوبه ادا میکنند
و بنا بر آن در موضعی باید که کسی بدان مطلع نشود از غیر اهل آن
و بعضی بتصور را اکتفا نموده ملاحظه میکنند که اثر آن بر ظاهر
بدن ظاهر نشود و این طریقه مشایخ نقشبندیه است چه
مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که مجانب حضور باشند و با غیر
متکلم نشود و لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند و اصل آنجا
ذکر را اسبکی و حمایلی نامیده نهاده بنا بر تشبیه این دایره بحمایل

که در کون اندازند و نفی و یگر آنست که بارعایت قوه حفظ
نفس بقدر مذکور هم لا نفس را برابر ناف آورده و بازه الّا را
بهمان قطره بالا کشیده و الله را بجانب راست بقفیه مذکوره
فرود آورده بازه الّا را بهمان قطره بالا کشیده الّا الله را از جانب
چپ فرود آورد و درین ذکر بنابر لزوم حرکات مذکوره از خلوت
را اختفا از غیر نسبته ناچارست و این نفی را اخفی و چهار ضرب
نامیده اند بنابر ضرورت خفا و نفی این کلمات که لا اله
الّا الله یا لا اله الّا هو مشهورست و درین ذکر چنین که
طرف ناف را حلقه مدور دایره کامله منقسم میشود بکار دایره نفی
که برداشتن الّا است بدستور مذکور و فرود آوردن الله است
از طرف راست چنانچه بازه بناف متصل گردد بر هیئت دایره که
این کلمه قوسین آن باشد و از دایره امکان تصور باید
کرد چنانچه هیچ فردی از افراد ممکنات ازان خارج نباشد تا همه
در نفی حقیقت داخل را ما سوای داخل باشند و بکری دایره
اثبات کرد آن برداشتن الّا است بهمان دستور فرود آوردن

الله

الله از طرف چپ بر هیئت نیم دایره که قوسین آن و ابداً باشند
که در تصور دایره وجوب نمایند و در آن حق را که مجموع وجود ازوست
مطلوب و مناسبت نامیدن این ذکر بجمع البحرین که دایره
امکان بحر اجاج باشد و دایره وجوب بحر عذب باعتبار
اعتبار زعالم امکان که اور در حقیقت خود وجودی نیست از بحر
وجوب که عین وجودست به نسبت و اعتبارات چنانچه
بحر اجاج که همان در حقیقت آب است و بصفه و نسبت
اجاجیت از وی ممتاز و متمیز گشته العارف بکفیه الاشارة
و آنچه حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت
و خصایص ولایت قطب السالکین و شیخ الواصلین
سلطان طریقت و برهان حقیقت مظهر صفات ربانی
موصوف اخلاق سبحانی عین المحققین وارث الانبیاء
والمرسلین مرشد این ضعیف حسینعلیشاه تلقین بمن
منعم مودند که ذکر کلمه لا اله را از ناف برآورد و در زیر پستان
راست برد و از آنجا الّا الله را باز بر پستان چپ برده

بشرطیکه زبان حرکت ننماید و هر وقت که در اندرون دل
نظر کند و چیزی را بیند که دل بجهت وی پیوند دارد آن چیز را در نظر
آرد و او دل با حضرت میدارد و از زلال ولایت شیخ استمداد کند
بنفی لا اله آن پیوند باطل میکند که هیچ چیز نمیخواهم
و هیچ چیزی نطلبم و هیچ محبوب و مقصودی ندارم پس
محبت آن چیز از دل بر می‌افتد و بتصرف الا الله محبت
حق قائم مقام آن محبت میگردد و مداومت نمودن
بر این طریق بتدریج دل را از تعلقات و محجوبات فارغ
کند که استیلا در ذکر از مداومت خیزد و استیلا ازدیاد
که بغلبات ذکر هستی ذاکر از او در ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را
مفرد گرداند و بار علایق و عوایق وجود نهد و او را از
دنیای جسمانیات با فضای روحانیات سبک بار کند
انتهی مراقبه‌ای خویش است تا پیوسته در اثنای ذکر دل
خویش را با دل شیخ میدارد و مدد می‌طلبد تا فتوحات
غیبی و نفحات نسیم الطاف الهی ابتدا از روزنه دل شیخ

بدل مرید

بدل مرید میرسد کما قیل من القلب الی القلب روزنه
زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و دورست متوجه حضرت
جل و عز شدن نتواند شد چه از خود که عالم شهادتست بس
توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ
متوجه حضرتست و پرده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل
شیخ فیضان فیض الهی تا زانو از دل شیخ بحسب توجه دل مرید
بدل شیخ مددهای غیبی بدل وی میرسد تا دل مرید اول
بواسطه از غیب مدد گرفتن خو کند و پرورش یابد تا آنکه
بتدریج مستعد قبول فیض بیواسطه شود و مستفیض گردد ثم
ظهور را ابتدا اگر چه نهایت شراب باشد ولیکن در جام ولایت
شیخ باده دهد که ویسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا
و پیوسته شیخ را در راه ولایت بدرقه شیخ شناسد و چون
آفتی با خود بیند یا پای چیزی را بار در نظر افتد در حال
پناه بولایت شیخ آورد و از راه اندرون از دل شیخ
مدد طلبد تا مدد و همت و نظر ولایت شیخ دفع آن آفت

اگر شیطانی است و اگر نفسانی کند و روی ابن جمهور فی المجلی
عن امیر المؤمنین و غیره عن الصادق علیه السلام ان
الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب
الذی کتبه الله بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح
المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد
و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الطریق الممدود
بین الجنة و النار و در حدیث نبوی مشهور است ان الله
خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن و وجه دیگر
از جهت مطلب که لایق بفهم اکثر باشد آنست که امر
بتفکر در اخبار متکثره وارد شده است فی الکافی عن الصادق ع
افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته و عنه ع قال
کان امیر المؤمنین ع یقول نبه بالتفکر قلبک و عن الرضا ع
لیس العبادة التفکر فی امر الله و عن النبی صلی الله علیه و آله تفکر
ساعة خیر من قیام لیلة و فی روایة من عبادة سنة و فی اخری

ستین

ستین سنة و بسبب اختلاف مراتب تفکر و درجات
متفکرین انواع چیزهاست که تفکر در آنها میشود چه عالم بجمیع افرادها
از جمله عالم دیگر باشد و نظر بقواعد عقلی و نقلی انسان اشرف
و اکمل آلاء علیا باشد پس متفکر در شهادات او شدن موجب
انتقال از شهادت و قصوی بعالم ... شاهد حال بر ثبوته
این مقال کلام معجز نظام مولای متقیان و ... موحدان
امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین غالب کل غالب و مطلوب
کل طالب علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه که در
ضمن خطبهای نهج البلاغة در شرح آیه شریفه رجال لا تلهیهم تجا
ولا تجارة فرموده است ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب
تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة و
و ما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة و فی ازمان الفترات عباد
ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة
فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون
مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد

حددوا ايوطرالقصة وبشرره بالنباء ومن افقه يشاء وشالا فسرابه
الطريق وصدوره من الهلكة فطانولدالك سعاييح تلك الطلات
داولة تلك الشبهات وان للذكر لاهلا اخذوه من الدنيا
بدلا فلم تشغله تجارة ولابيع عنه يقطعون به ايام الحياة ويهتفون
بالزواجر عن محارم الله في اسماع الغافلين ويامرون بالقسط
ويأتمرون به وينهون عن المنكر ويتناهون عنه فكانما
قطعوا الدنيا الى الآخرة وهم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك
فكانما اطلعوا غيوب اهل البرزخ في طول الاقامة فيه و
حققت القيامة عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لاهل
الدنيا حتى كانهم يرون ما لا يرى الناس ويسمعون ما لا
يسمعون فلو مثلتهم لعقلك في مقاومهم المحمودة ومجالسهم
المشهودة وقد نشروا دواوين اعمالهم وفرغوا لمحاسبة
انفسهم على كل صغيرة وكبيرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا
عنها ففرطوا فيها وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا
عن الاستقلال بها فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا

يعجون الى ربهم من مقام ندم واعتراف لرايت اعلام
هدى ومصابيح دجى قد حفت بهم الملائكة وتنزلت
عليهم السكينة وفتحت ابواب السماء واعدت لهم مقاعد
الكرامات في مقعد اطلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم وحمد
مقامهم يتنسمون بدعائه روح التجاوز وهاين فاقة
الى فضله واسارى ذلة لعظمته جرح طول الاسى قلوبهم
وطول البكاء عيونهم لكل باب رغبة الى الله سبحانه
منهم يد قارعة يسئلون من لا يضيق لديه المنادح ولا
يخيب عليه الراغبون فحاسب نفسك لنفسك فان
غيرها من الانفس لها حسيب غيرك وهم دوام سلوك
بايد نه بايد بقدر ضرورت سخن نگويد بجز ذكر حق نباشد
يا زدهم ترك اعتراض است بر خدا بدان معنى كه هرچه از غيب
بدو فرستند از قبض وبسط ورنج وراحت وصحت وسقم
وگشايش وفروبستگى با ان خوش باشد وتسليم كند وروى از حق نگرداند
وثابت باشد در حالى چه شراب فشاند ساقى ما ميريزى

باید که خمار کرامات نگیرد بافصاحت منت اگر تشنیع باید
باهر چه کشتی بکشد صدای جرس نخیزد و بر شیخ بهر چه از قهر و لطف
رود و صفت بلند در مقام اعتراض بیرون نیاید و تسلیم
رای تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات
و در احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوته بین
تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم و لایت اوست چنانکه
در صورت بیضه و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از
تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون آید و بعد از و منقطع گردد
در حال حیاتی از مرغ که در وی تعبیه بود باطل گردد و از تصرف
مرغ فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را
باصلاح نتوانند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت
شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتواند رسانید و اگر او جمله
ولایت مشایخ گردد و آنکه اسم تقلیل طعام است نه چندان
که موجب ضعف باشد مجملاً باید که سبک باشد تا بذکر
گران سبک باشد و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند

و آنقدر

و آنقدر که خورد با حضور دل خورد که بشره نفس بخورد باشد
تا نور ذکر ظلمت شهوة طعام را مندفع سازد و لقمه را اگر چه
بد آید و خورد باید تا مانع ذکر نگردد و چون لقمه را احتیاج خود
دست بدارد تا باسراف نینجامد و در رفاه تکلف در طعام
نباشد هر وقت که از جهت امر ضروری از مقام خود بیرون آید
چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد تا متفرق نشود و بالله التوفیق
والله

در بیان وقایع غیبی و فرق میان خواب

و واقعه قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین و عن النبی صلعم الرؤیا الصالحة
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بدانکه چون از وی
در ریاضت و تصفیه دل شروع کند و او را بر ملک و ملکوت
عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع
کشف افتد گاه بود که در صورت خواب صالح باشد و گاه
که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه در آن بود که بعضی
از او وجهت پاک از صورت و بعضی از معنی از راه صورت

واقعه نباشد که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری تمام
بیند و از راه معنی واقعه آن باشد که از حجاب بیرون آمده غیب ببیند
چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشری بیدار گشت آن شود
و واقعه در حالت مطلق بود که نظر می آید شود بنور الهی است و واقعه
بالهام صرف بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس
بکلی از کار فرو مانده باشد خیال در کار آمده و در غلبه خواب مشغول
حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع است یکی اضغاث احلام
است و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند از دو
سادس شیطانی و هواجس نفسانی که از القاء نفس و شیطان باشد
و خیال النفس پیدا شود خواب کند و نظر النفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم
خواب نیک است که رؤیای صالحه عبارت از وست و بسیاری از انبیا
علیهم السلام بوده است که وحی ایشان گاهی در خواب بوده است و گاهی در
بیداری چنانکه ابراهیم را علیه السلام در خواب وحی آمد که فرزند را
بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
و دولت بود آنکه وحی بود که فرزند را گفت یا ابت افعل ما تؤمر

و از خواب

و از خواب نبی صلی الله علیه و آله ما اثر است که نوم الانبیاء وحی
و در بیداری با او وحی آمد که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
و خواب صالح بر سه نوعست یکی هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت
نبود و همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم علیه السلام
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم آنکه بعضی
محتاج بود بتعبیر و بعضی همچنان باز آید که خواب یوسف بود انی رأیت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین یا نجم ستارگان
و آفتاب محتاج تعبیر بود به یازده برادر و مادر و پدر و سجده بعینه
ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فخروا له ساجدین سیوم آنکه
محتاج بتاویل شد بتمام چنانکه خواب ملک مصر بود که انی اری
سبع بقرات سمان الا آیه و جمله محتاج بتاویل بود
چنانکه خواب زندانیان محتاج بتاویل بود که قضی الامر الذی فیه
تستفتیان اما احدکما الآیه و به حقیقت [illegible] مطلق
آنست که آنرا تاویل راست باشد [illegible] دارین
خواب از جهت مؤمن و کافر هر دو افتد چنانچه ملک مصر در حال

و زشتهای نزا اقاره آنها از اثر نفس شده بنابر این روح ها تا دیده نور الهی
مگر چون مؤمن نباشد پس ره یابد به نور جمال در حقایق عالم
است که مؤمن باید آنها را ببیند و راست باشد یا تا دل
راست دارد و از تابش حق الهی در حقایق آنست که تا از آن
دارد و راست خواهد و با تا دل راست دارد و باشد العینه
باشد ابتدا از تابش روح الهی در این نبی که افراد مؤمن را باشد
و همچنین واقعه بر این نیست بلکه آن نبی که رهبانان را از فلاسفه
و براهمه و هر یکی از و بنا شد الهی از کثرت ریاضت و تزکیه النفس
و تصفیه و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی از احکام
مغیبات پیدا اند کشف افتد چنانکه از بعضی احوال خلق باشند
و از بعضی کارها و نیادی شنا به ده خبر دهند و گاه باشد از کثرت
ریاضت روحانیات ظاهر شود و چون بیشتر صفات حیوانی
دهی کنند و روح از حجاب ... ظاهر باید و در ... آنکه
روحانیات بر نظر ایشان مکشوف گردد و الا ایشان را بدان قرب
و قبول ما اهم رسد و سبب نجات ایشان نگردد بلکه دالعلة ...

دالستدراج

را استدراج الهی و هر ساعت بواسطه غرور و پندار بیشتر در گمراهی
فرو میروند چنانکه میفرماید سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی
لهم ان کیدی متین و این واقعه آنست که حق تعالی در
آینه آفاق معجزها و الفس جمال آیات بینات در نظر
موحدان آورد و کمالات را به سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق
گردد و چنانچه آنجا مشرکان را سبب استدراج الهی در زیادتی کفر
اینجا موحدان را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان هو
الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و فرق میانه واقعه مشرک و موحد آنکه
مشرک در حجب شرک و اثبات با نه ما نزهت هرگز
از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از سجن
ات ثنویت پس فرق نیابد اما موحد چون وحدانیت از
ظلمت حجب شرک خلاص یابد و از تثنیت اثنینیت
در تجلی صفات احدیت محو کند که لمغفر الله ولی الذین

اَمنُوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ بدانکه کشف حقایق در تجلی
در نظر سالک سه فایده دارد اوّل انکه بر احوال خود خبردار شود
زیادت و نقصان و سیر در قوه و فترت و وجد و شوق
و فتور که تا بنده کی اطلاع یافته و از منازل و مقامات راه
و درجات و درکات و علو و سفل و حق و باطل آن با خبر بود
زیرا که هر یک ازین معانی نقشبندی مناسب کند تا سالک را
وقف بر جمله موانع نفس در حیوانات و سبعی و شیطانی و ملکی
و انوار روحی و روحانی تا اگر صفات ذمیمه نفس بر وی
غالب بود نقشبندی کند صفت حرص بصورت موش
و مور بنماید و اگر صفت شره غالب بود بصورت خوک
و خرس بنماید و اگر صفت کلبی (?) بود بصورت سگ بنماید
و اگر صفت عداوت غالب باشد در صورت مار بنماید
و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ بنماید و اگر
صفت غضب غالب بود در صورت یوز (?) بنماید و اگر
صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند بنماید و اگر

صفت

صفت شهوت غالب بود در صورت درازگوش بنماید
و اگر صفت سبعی غالب بود از هر نوع سباع در نظر آید و اگر
صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و جن
و غیلان بنظر آید و اگر عذر و حیله غالب بود در صورت روباه
و شغال و امثالش در نظر آید و اگر ایشان را استیلا بر خود بیند داند
که این صفات بر وی غالب است و اگر ایشان را مغلوب و مسخر
بیند داند که برین صفات غالب و قادر است و اگر بیند
که ایشان را میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات در تزکیه
و خلاص میباید و اگر صورت ایشان که بیند که تغیر میکند
و تبدیل میکند بصورت انسانی دیگر داند که تبدیل این صفات
دست میدهد و اگر بیند که با ایشان در محاربه و منازعت
داند که در معانده و مجاهده است غافل نشود و از زخم ایشان
ایمن نشود و اگر آبها جاری و روان بیند و نهرها و حوضها و
باغها و سبزها و نخلستان (?) و در و ضیا و قصرها و آبهای جاری و جواهر نفیس
و کوههای شریف و ماه و ستارها و آسمان صافی این جمله صورت

صفات و مقامات ولایت و ادراک انوار بی‌نهایت ببیند
و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمان و آسمان
و زمین بپیماید و عالمهای بی‌رنگ و بی‌جهت و کشف معانی و علم لدنی
و ادراکات بی‌آلات بخورد و از جسمانیت و تجلی روحانیت
این جمله از صفات روحانی و نمایشهای روحانی باشد و ادراک معانی
ملکوت و مشاهده ملائکه و مرافقت روح و بهشت و دوزخ و سیر
در افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اشیاء و در نظر آید
در سلوک صفات ملکیت و حصول صفات ملکیت
و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب
الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و
الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات
ربوبیت و در مقام فنا و بقا رسیدن و تخلق باخلاق حق است
از هر نوعی شمه اظهار شد باید برین قیاس باید کرد اما فایده
آنکه وقایع دیدن در روحی و ملکی نیک بذوق بود نفس را از آن
شرها و سستیها و قوتها پدید آید که بدان ذوق و شوق

و قوتها پدید آید که بدان ذوق و شوق از خلق و ما والوفات
طبع و مستلذات نفسانی و مشتهیات حیوانی و جسمانی باطل
کند و با غیبات و مکاشفات و مشاهدات انوار غیبی و معانی
و اسرار و لطایف و حقایق حضرت الشریک گردد و بکلی متوجه
عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد و قدم علم کمال انبیا
بشر نهد و به حقیقت الطاف لطف و بدایت جز بی
وقایع غیبی نتوان بود و ندای جان طالب را از صورت
معنی وقایع تلذذ بود سیم فایده آنکه از بعضی مقامات
این راه جز بتصرف وقایع غیبی عبور کردن نتوان که در کند
اعظم و در احتیاج به پیغمبر و شیخ از بهر اینست که سالک به بر
ورد جوی خویش بیکند و سلوک او در صفات نفس و دل
و روح بود ممکن است که بی غیر حاجت نشفقه و لیکن چون ابیر
روحانیت رسید بخودی خود از آن مقام نتوان گذشت
از بهر آنکه هر تصرف که از سالک به خیز و هستی وی پدید آید
آن بود او را که از این راه بر نیست و نیستی بتصرف غیر

شوانند بود پس وقالبی که از فیض ولایت شیخ یا از حضرت عزت
آید یا از تجلیات صفات خدا از وی فنا بخشد تا فنای حقیقی حاصل
نشود به بقای حقیقی که مطلوب و مقصود آنست نتوانند رسید

در بیان مشاهدات انوار و منزلت آن

قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری
ولقد رآه نزلة اخری و عنه النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه بدانکه چون آیینه دل بتدریج از تصرف
ولایت شیخ زاید ذکر صقالت یابد و از زنگار طبیعت
و ظلمات صفات بشریت از و محو شود بمضمون ان
لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله پذیرای
انوار غیبی گردد و سالک بحسب صقالت دل و ظهور
انوار مشاهدات انوار شود و در بدایت احوال آن انوار
بیشتر بر مثال بروق و لوایح و لوامع پدید آید و اهل لمعان
بر تا هر از گونه شوق بیفزاید و چندانکه صقالت بیشتر شود
انوار به قوة تر و زیادتر میگردد و بعد از بروق به شکل چراغها

و شعله

و شعله آتشهای افروخته مشاهده شود انکه انوار علوی پدید آید
در ابتدا بصورت قمر مشاهده افتد بعد از آن به شکل مهر پدید
پیدا گردد پس انوار مجرد از محل آید و شرح این جمله بطول انجامد
لیکن شمه ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی بدانکه نقش منشاء انوار متنوع است
بحسب روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت جناب پیغمبر
صلی الله علیه و آله و ارواح انبیاء و اولیاء و مشایخ حضرت عزت
و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان
و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوریست
و از هر منشاء نوری دیگر بر خیزد مناسب آن و هر یک را
ذوق و لونی دیگر و چنان انوار بعضی از حجب بیرون آید خیالی
و در آن تفرقه نماند اول بر خیزد و بار رنگ و بار شکلی و بار دیگر
و بی کیفیت مشاهده افتد و نور مطلق آنست که از این همه پاک
و منزه باشد هر شکل و لون که در نظر آید از آلایش صفات
بشریت که در نظر روح از پس حجب جان بیرون آید و …
صفات هیچ نماند تلالا و بی رنگ و شکل پدید آید و …

انکه هر یک از انوار مختلفه از کدام مقام مشاهده میشود آنست
که هر چه از صفت بروق آید گاه بود که از نور ذکر باشد و گاه بود
از غلبات انوار روح حجب صفات بشری متخرق شود
بر مثال ابری که نور انوار روحانیت در صورت برق مشاهده
افتد و لوامع از نور ذکر باشد چنانکه نقل کرده اند وقتی مریدی
از شیخ ابو سعید علیه الرحمه وضو ساخته و اخلاص طلب میکرد که شیخ
لمعان نوری در نظرش آمد نعره بزد و بیرون دوید گفت
خدا را دیدم شیخ احوال دانست بانگ بر وی زد که ای کاج
نادیده آن نور ذکر است که از کی لمعه خدا از کی اما
لوایح از نور نماز و اسلام و ایمان مشاهده شود و تفاوت میان
بروق و لوامع و لوایح آنست که بروق برق وار بجهد
و زود منقطع شود و لمعات و لوامع متعاقب بود اندک توقفی
بکند و لوایح چون نور آفتاب بعکس آب بهر جا پرتو نهد و قدری
توقف دهانه ورجیات میشود پس از ان نماز یا قرآن یا ذکر
با اثر از ان عکس بر آینه دل می اندازد و از آن لوایح پدید آید

والقمر را اخلاص بنیت و صفای آینه دل آن لوایح ماه نور اثبت
دوقی می افزاید و اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله مانند
این بیند نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ از حضرت
نبوت که اشارت بدان میکند بقوله سراجاً منیراً یا از استعارت
علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و چراغ و شمع دل بود به اندازه آن
مقدار نور منور شده است از این مقام که گفتیم و اگر در صورت
قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود از مقام احسان که در
دل پدید آید از القمر آن نور نبوت و حق تعالی مثل نوره معروف
بر ان نهاده است کمثل نوره کمشکوة فیها مصباح اما آنچه
از علویات بیند چون کواکب و اقمار و شمس از انوار
روحانیت بود که بر آسمان دل القمر و صفات ان
ظاهر میشود چون آینه دل القمر گردد پدید آید گاه بود که کوکب
بر آسمان بود و گاه بود که بر آسمان بیند آسمان جرم
دل بود و کوکب نور روح القمر صفای دل که چون بود
یا بزرگ یا اندک یا بسیار چون بر آسمان بیند

و اگر کوکب یا آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور
ایمان که بر صفحات سماوات دل ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان
صاف و منزکا شود که آسمان وار در نظر آید و دل مه آنگاه
چون ماه بیند چون آئینه‌ای تمام صافی بود تمام بیند و اگر از
کدورت بعضی مانده است ماه ناقص بود چون آئینه‌ای یکجا صفا
گیرد پر زیرا که نور روح شود پرتاب خورشید مشاهده افتد چنانکه
زیادت صفا زیاده تر خورشید درخشان تر باشد و اگر ماه و خور
شید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که در عکس نور روح
مستور شده است و خورشید روح باشد که مشاهده افتد
اما هنوز از پس حجاب طالع است با خیال اثر البصورت خورشید
نقشبندی سحاب کرده است بعضی چنانکه عالم کبری هنوز خورشید
منورست و اثر نور او بجمله اعضا میرسد و حرکت و در پدید آید
پس خیال بر آن سحاب صورت خورشید را بر حقیقت
روح نقشبندی کند اما نور روح را شکل و لون و صورت نیست
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در دریا و حوض و جوی آب

دچاه

در چاه آب و آینه و مانند آن مشاهده افتد الجمله این انوار روحانیت دل
و آن تجلیات مختلف دارد بود که خیال آنرا بر این نوع نقشبندی کرده است
و گاه بود که این انوار روحانیات و تسبیحات و اذکار مختلف باشد
در دل بدان صورت مشاهده افتد و همچنین گاه بود که انوار
صفات حق سبحانه و تعالی بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا استقبال کند و از پس حجب روحانی و دل عکس بر آئینه
اندازد بقدر صفای آن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد
و حجب شفاف شود و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند انا الحق از او
پدید آید و اگر نگرد در موجودات نگرد در هر ذره حق را
بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شی الا
و رایت الله قبله و چون حجب برخیزد بالکلیه مقام مشاهده کلی
بی واسطه میسر شود گوید ما نظرت الخ و اگر در بحر بی پایان
مشاهده مستغرق شود وجود شاهد متلاشی گردد پس چنان بود
که شیخ جنید علیه الرحمه میگفت ما فی الوجود سوی الله

در این مقام مشاهده حجابست و در نظر آیینهٔ انسان همه نقش ملک و ملکوت
عمری که در راه او مالست سرم خاک در تو بدیده سرمه کرم
زان روی کنون که آیینهٔ روی تو لیکن از دیدهٔ تو به روی تو نگرم
فاما الوان انوار مشاهده افتد هر یکی ذکر داده بحسب المقام
چنانکه در مقام لوامه نفس را نوری ازرق پدید آید و اگر ذکر
نور روح بود با نور ذکر با ظلمت که در فضای روح و ظلمت نفس
نوری ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیاده
گردد نوری سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند نوری زرد پدید
آید و چون دل تمام صافی گردد نوری چون نور خورشید در کمال
الشعشعه در آیینهٔ صافی مشاهده گردد پدید آید که آیینه نظر از قوت
شعاع او بود و طاقت نیارد و چون حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده
بارق شهود انسح گردد و چون نور حق با حجب روحی
و نیاد در مشهود یا رنگی یا کیفی و یا حدی و جهتی و یا نهایتی
و یا مهر و یا قیدی و یا بند آشکارا کند و چگونگی و چندی
از لوازم او گردد اینجا نه ظلام ماند و نه غروب شمس و نه

و نه شام و نه فوق ماند و نه تحت نه مکان و نه زمان نه قرب و نه بعد
نه شب ماند و نه روز و لیس عند ربه صباح و لا مساء اینجا نه عرش
و نه فرش نه دنیا و نه آخرت ابتدای انوار صفات جمال از علوم
خداوندی در مقام این تصرفات فنا آشکارا کند که لمعهٔ آن
اما از انوار صفات جلال از عالم خداوندیست فناء الفناء
فناء فناء الفناء اقتضا کند بیان از شرح این احوال عاجز است
چه این احوال عبارات نه بیانی اول نوری پدید آید محترق کننده
صفت لا تبقی و لا تذر آشکارا کند که بحقیقت صفت از ربانی
از پرتو آن نور است و انوار صفات مشرقت نه محرق
و نیز عقل و فهم ادراک این معانی نکند و گاه بود که نور
صفات جلال ظلمانی صرف بود عقل چه فهم کند نور ظلمانی
که عقلا جمع بین الضدین را محال شناسند اما صفات جلال
چون در مقام فناء الفناء صولت بهیبت آشکارا کند نور
سیاه معنی مبتنی محو و میت مشاهده افتد که از سطوت
عظمته و بهموته شکست طلسم پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی

در معنی رمزی میگوید دیدم نهان گیتی را اصل جهان
وز علت عار بیت گذشتم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتم نه این ماند و نه آن

در بیان مکاشفات وانواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهی که صاحب ادراک آنچه را ادراک کند بصفتی که پیش از این ندیده بود و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت محجوب و ممنوعست و آن جمله عوالم دنیا و آخرتست که بروایتی هیجده هزار عالمست و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم و آنچه صواب ترست هفتاد هزار عالمست که حدیث صحیح بآن ناطقست بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجودست و نظر بصر عالم انسان از او دیده است که آن عالم را بدان دیده مطالعه تواند کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم خلق و امر

نورانیست که عبارت ازان نور و ظلمت یعنی ملک و ملکوت و جبروت غیب و شهادت که بنده جسمانی و روحانی خوانند عبارات و اسامی مختلف میباشد و الشان عبارت از مجموعه انسانی است که قدرت لایزال جمع بامن آفریدن که درست داد هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند و هر یک مدرکات عالم انسانی مندرج که اینده چنین حواس پنجگانه که جسمانیت انسان تعلق دارد جمله عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند و چنین مدرکات باطنی از قوای بشری و حواس پنجگانه باطنی که بروحانیت انسان تعلق دارد جمله عوالم از روحانیات بدان ادراک کند و انرا عقل و جان و سر و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه حواس باطن ادراک کند نه بدانچه حواس پنجگانه ظاهر ادراک کند یا قوای بشری که طبع و حس است ولیکن چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلا علیین شریعت نهند و بقدم صدق جاده طریقت

بتعلیم ریاضت و مجاهدت در پناه بدرقه متابعت پیر دین
بگذرد از مقام هزار حجاب که گذرگه از آن مقام هزار حجاب
او را دیده مناسب آن مقام کشوده شود احوال آن مقام منکشف الحال
اول کشفی که بعد از رفع حجاب و صفای عقل معانی نظریه و یا اسرار
معقولات مکاشف میشود و آن را کشف نظری میگویند و بر آن
اعتماد زیاده نباشد و بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام مانده‌اند و چون
از کشف معقولات عبور افتاد و مقام دل پدید آید و آن را کشف
شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه بعضی در فصل
سابق مذکور شد و بعد از آن مکاشفات سری پدید آید
و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت هر چیز مکشوف
و ظاهر شود بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را
کشف روحانی گویند و در ابتدای آن مقام کشف معارج و عرش
جنات نعیم گویند و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمه ایشان پدید آید
چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک شد
عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد

و اینجا

و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان رفته
در نظر ادراک کند تا کسی شد که ابتدای آفرینش موجودات
و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان
مستقبل خواهد شد چنانکه زید بن حارثه میگفت انی انظر
الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوی صلی الله علیه و آله
فرموده است عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین
و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء
و چون زمان و مکان و تمادی برخاسته بود زمان و مکان او را
کشف میشود بیشتر خرق عادات که آن را کرامات میگویند در این مقام
پدید آید از اشراف بر خواطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی
زمان و مکان و این کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که
اهل دیگر ادیان را بوده و میباشد که بیشتر این خرق عادات
و جادوان را نیز واقع بوده و حدیث آمده است که گویم را بکشف دریده
کنند اما آنچه از حقیقت کرامات توان گفت جز اهل دین را
نبود آنست که بعد از کشف روحی در مکاشفات پدید آید

زیرا که روح کافر و مسلمان راهست اما حقیقت روحی حضرت نبی علیه السلام
که بجز خاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه و جای دیگر فرمود یلقی الروح من
امره علی من یشاء من عباده وایضا فرموده است وکذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
یعنی نور حضرت ببعضی بندگان دهیم ان بعضی تا بواسطه آن
راه یابند بعالم صفات خداوندی و هم بواسطه عالم روحانی
ورای آن تا بان روحی که در روح وارد است استعارت فیض روح
میکند و بدان روحی که وارد است حقایق فیض روح بدل
میرساند همچنین جمعی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم
آنند تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد
و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف
تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی
گویند و در بیان اکمل الصفة عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید

واک

و اکمل الصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید و
برین قیاس کند اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت
از بیان آن قاصر است مرزی در فصل تجلی گفته شود و صلی الله علی محمد
و آله   در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی   (فصل سیم)
قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و عن
النبی علیه السلام اذا تجلی الله لشیء خضع له وعنه علیه السلام ان الله خلق آدم
فتجلی فیه بدانکه تجلی عبارت از ظهورات و صفات خداوند است
جل و علا در روح و اظهر تجلی باشد و درین معنی سالکان را
غلط بسیار افتد گاه بود صفت روحی با ذات تجلی کند سالک را
ذوق تجلی حق نابوده و بسی روندگان درین مغرور شوند و پندارند
تجلی یافته اند و اگر تجلی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه
خلاص دشوار بود این یافت روشنای ان مجلا آینت که چون آینه
دل از کدورت وجود ماسوی حضرت صفات پذیر از صفا
بکمال رسد مشروحه آفتاب جمال ذات گردد و هم جهان تا
ذات متعالی الصفات شود لیکن نه هر که او را صفات است

وصفای حال دست دهد تجلی ساعدت نماید و ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و اما بدین سعادت هم و الهام ربانی مستعد بود
چنانچه شیخ عبدالله انصاری فرموده است مرد باید کور اکفت
اما گوی نگرفت بد دید باشد که در ابتدا چون آیینهٔ دل
از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی
صفات روحانی بدل تجلی کند و آن از تجلیات انوار
روحانیت بود گاه باشد که نور ذکر و نور طاعت
بر انوار روح غلبه کند و دریای روحانیت در تموج آید و تموج
موج بر ساحل دل تاختن آرد بصفات آیینهٔ دل
تجلی پدید آرد گاه بود که روح بجمله صفات در تجلی آید و این
از محو تجلی آثار صفات بشری باشد و گاه بود که ذات روحانی
بعینه خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت حق در دل
انا الحق گوی گردد گاه بود که جمله موجودات پیش تخت خلافت
در سجود آید و در غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس بر آید
که ما تجلی الله لشیء خضع له از این غلطها بسیار افتد و نفس

از بهر

از بهر شرب خمر بلی الغرور بجز بود و هر رونده فرق و تمیز نتواند
کرد میان حق و باطل جز منظور آن عنایت که محفوظند از
کید نفس و استدراج اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی
اول آنست که تجلی صفت حدوث دارد و او را قوت فنا
نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشریت کند
اما فنا نتواند کرد چنین تجلی در حجاب تجلی صفات بشری معاودت
کند عاد المشؤم الی طبیعته و گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت
آنچه دیگر حالت آید از علوم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل
مقاصد خویش که پیش از این نبوده باشد و در تجلی حق نفی این
آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق تذکیه طبع
نفس است و زهوق صفات باطل که جاء الحق و زهق
الباطل کان زهوقا و دیگر با حصول تجلی روحانی از ثواب شرک
در عبودیت خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام نظاهر و تجلی
حق ولکلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی خود
و پندار هم بد آید و عجب و هستی هم بد برآید و در او طلب انفصال

افغان زیر پرده پنهان کم شود ربط گستاخی از آنچه در ارتجی حق
این جمله برخیزد از هستی به نیستی مبدل شود و او طلب بفرماید
و استخبار آیات کجو
سوزهای خسته از وصالش ننشست
وین تشنگی از آب زلالش ننشست
سیر تنک رحجو نفسی برخواست
از سر هوس عشق جمالش ننشست
اما تجلی حضرت خداوندی بر سه نوع است تجلی ربوبیت
و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی علیه السلام را بود کوه طفیل
او بود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا چون
حقیقت الصفت ربوبیت تجلی کرد هستی موسی بیهوش
شد و کوه نماند اگر چه کوه را تا پای ناشد و موسی بیهوش شد
بقا دیگر ربوبیت در پرده بود لهذا وجود الشان باقی بود
و تجلی الوهیت جناب مقدس نبوی صلعم را بود تا جملگی هستی محمدی
بتاراج رفت در عوض وجود محمدی صلعم وجود ذات الوهیت الا
فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم کاین سعادت هیچکس دیگر از انبیا را نداد و خدا اما

سوزنه

خوشه چینان این خرمن را محروم نکرده اند و از این خرمن خوشه
رسانیده اند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش و بی ینطق و این خاصیت از تجلی ذات
الوهیت است و اما تجلی صفات بر سه نوع است تجلی صفت
جلال و تجلی صفت جمال هم بر سه نوع است صفات نفسی
و صفات ذاتی معنوی صفات نفسی آن است که خبر مخبر از آن
دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زایده بر ذات
چنانکه موجود و واحد و قایم بنفسه مقام بنفس پس اگر بصفت
موجودی متجلی شود اقتضا کند که شیخ جنید گفت ما فی الوجود
سوی الله و اگر بصفت تجلی واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که شیخ
ابو سعید ابو الخیر ما فی جبتی سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسه
متجلی شود آن اقتضا کند که ابو یزید میگفت سبحانی ما
اعظم شانی و صفات معنوی آن است که خبر مخبر از آن دلالت
کند بر معنی زاید بر ذات باری جل و علا چنانکه گوییم او را

الساعت استغفار کند و محو آثار هستی آرد گاه بود که شوری بر وی غالب شد
پس اگر در جام تجلی و سقیهم ربهم قطرهٔ شراب جلال از قوت
ولایت سالک زبانه فرا کند سطوت آن شراب جملگی ولایت را
چنان فرو گیرد که شور بر فنای ذاتی خود هم رخت بر گیرد و صفهٔ عبارت
از ثبات بود تجلی صفات عظمت هم بر این نوع است صفهٔ حی و نور را
و صفهٔ کبریا و عظمت و قهاری چون الصفة حی و قیوم متجلی شود فنا
الفنا پدید آید و لقاء البقاء روی نماید و حقیقت از نور حقیقت
آن ظاهر گردد که میفرماید بعید است ازین ره من اثبات ظهوری که هرگز
خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گردانند تجلی صفات جلال
نیز از تجلی صفات جمال گاه با سیر بود گاه و تجلی نیز زیرا که مقام تلوین است
اما اینجا که صفات جلالت مقام تمکین است و در رنگ بر نخواسته
اگرچه سخن نامه باشد دور بین مقام آنچه پنهان ایمان بود عیان
گردد و عیان پنهان شود در زیر قفهای سبحانی نماز فاعلم انه
لا اله الا انت اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت ولایت را
فرو گرفته است و وجود الکلی از پیش بر خیزد و استغفر الله ... الی

بلکه او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة
و کلام و بقا پس اگر الصفة علمی متجلی شود حقایق علوم بی واسطه
پدید آید چنانکه آدم علیه السلام بود و علم آدم الاسماء کلها
و اگر الصفة قدرت متجلی شود چنانکه جناب مقدس نبی صلعم را بود
که باشارات ماه را بدو نیم میکرد و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
و به حقیقت انسان آینه صفات و ذات حق است
چنانکه آینه صاف گشت بهر صفت که حضرت حق عز است
بر وی تجلی کند بدان صفة متجلی شود بهر صفة که از آینه ظاهر شود
دل فرق صاحب تجلی بود از آینه پذیرای عکس جا باشد نیست
و چنین صاف بود سر خلاف آینه است که مظهر ذات و صفات
خداوند است میباشد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات
ذات و صفات فعل صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
جبروت و عظمت چون الصفات جبروت متجلی شود نوری پنهانات
در غایت هیبت ظاهر شود با لون و بی صورت و بی کیفیت
ابتدای آن نور از ملاء لا مشاهده افتد که در حال فنای صفات

لذنب ذجبوک ذنب لا یقاس به ذنب جناب
مقدس نبوی در مرتبه انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة بعضی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت
و استغفار بمجاهده بشری هر نفس وجود میزاید و ابر گرد او در
پیش آفتاب حقیقی می آرد استغفار از آن وجود میکنم
روزی هفتاد بار و دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری
بر ولایت سالک تجلی شود آنچه یافته بود گم کند و دوام
دهشت و حیرت قایم مقام آن نشینند و علم و معرفت بجهل
و نکره مبدل شود این حیرت که بالا علم است سالک در مقام
دریا صفت گم شود همه وجود مستغرق اینجا ثابت دارد تشنگی
لب خشک مانده در آب خشک و دیده تر به زبان
حال میگوید ای لعل لبت بخون دلها تشنه جز چشم تو
بدیدار تو چون ما تشنه و اگر بصفت کبریایی و عظمت و قهاری
تجلی تمام کند بر موجود عبارت از از تر و قیامت باشد ظهور
آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه

لوکان

موجودات کشد و ندای لمن الملک الیوم لله در راه
علاوه و از مجیب با هم بصفة الوهیت مجیب خطاب
عزت گوید که لله الواحد القهار و بدانکه فرق میان به حقیقت
مشاهده و مکاشفه و تجلی و فرق است هر سالک کامل بدان
وقوف نیابد اینجا بهاین قدر اشارات شود که مشاهده با تجلی
ولی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده نباشد و باشد تجلی چون
از صفات جمال باشد با مشاهده باشد و چون از صفات
جلال باشد بی مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور
بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده از باب مفاعله است
اثنینیت اقتضا کند و اثبات وحدت اقامت مشاهده
تجلی با مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود
والله اعلم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان معنی حضرت خداوندی با ذات القدس و کمال الفضل
قال الله تعالی ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
قال الله تعالی ان الی ربک المنتهی بدانکه معنی حضرت خداوند

نه از قبیل جسمیت بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل
بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر
آنکه وصول بآنحضرت نه از طرف بنده است بلکه از
عنایت باری علی و تصرف جذبات الوهیت است
و شیخ ابو الحسن علیه الرحمة گوید راه بحضرت دو
است یکی از بنده بحق یکی از حق به بنده است آن راه که
از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه
که از حق به بنده است هدایت بر هدایت موسی علیه السلام
از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت
که ارنی انظر الیک گفتند لن ترانی یا موسی از راه خود
در آمدی وصول بکس ندهند که از راه خود در آید بکس دهند
که از خود بدر آید تا بجناب مقدس نبی ما را چون از راه
حضرت بود کما قال سبحان الذی اسری بعبده لیلا
از قاب قوسین نیز گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند
و سر چه لباس محمد صلی الله علیه و آله بود از سر وجود او

برکشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت
در وی پوشانیدند و الصورة رحمت را بخلق فرستادند چون
معرفت آمد بود حقیقی آمد بمعنی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
محض رحمت بود لاجرم در کمال احسان و رفق اشفقت بامتی الباب
وحدت و این بشارت بپاسبانان امت و ضعفا
ملت رسانیدند که اگر براق همت هر کس از سد یک
آستانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نتواند
ما از وصول بحضرت خداوندی بی خبر دار الخلق همانجا سر بر
خواجه علیه الصلوة نهند که مطاوعت ربان جان بند
که الحق و لکن تا بر خواسته و لیکن تا بنشسته هر که او را یافت
ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله کشف این مقام است
هر صاحب اسراری را که در نهایت کار بر حجاب و منتهی حضرت
جل و علا خواهد بود که ان الی ربک المنتهی در مبدا اولا عهد
الست بربکم بر طینت روحانیت و ذره آل ابناء آدم

عمیر یا بر رسانیدن نور صدا و ری نهاره که ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره و در تجلی با جام الست جرعه بکام
جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان
ایشان بیرون نرود زندگی القوم بدان ذوق است
عاشقان را خواب و خور در کار نیست   خواب خوش شان
جز لقای یار نیست   و بهشت آن نور طالب هرگز و محله
خوش است و درین عالم ایشان هیچ الفت نگیرد و یکدم از آن
الشرب نگوید همچنانکه یک قطره روغن اگر در میان دریا
در آید کلی تعبیه کنند بهیچ از آن کلی چه ابا چو بیدو بان
آب الفت نگیرد و هیچ با کسی نیامیزد تا چون سایه از خلاف
از همه خلاص نیز بر او یک ساعت بر سر در آید جمله لب دریا
هر چه در زیر دریاست در زیر قدم آرد و بران چندان جواهر
غریب و خلق عجب که در دریاست التفات نکند و اگر
قطره روغن دیگر بیاید روی از همه بر تابد و در وی ریت
موافقت در کون مرافقت در آرد و اگر ان رحمانی

ز

سر الشیء دریابد بی توقف است بخود وجود او مبدل کند و همچنین
نفس انسانی اگرچه قطره دریای روحانیست با او خود آمیزد بلکه بهزار
جان در او بر زد اما ارواح حضراتی که روغن صفت اند اگر
باب شهوات دریای دنیا در نیامیزند و اگر آن شر الشیء بچکا
جلال حق یابند ایکی وجود در آویزند و وجود خود را وجود او کنند و همچنین
وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی شیر شد هر کرا کمند عنایت در کون
اثمار آنزرن افت و هر کرا کون لبسته قهر بستند السعید
سعید فی بطن امه الشقی شقی فی بطن امه رقم کفر
بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند که و کان من الکافرین
و داغ لعنت بر جبین او نهاده که ان علیک لعنتی الی
یوم الدین و در ازل حضرت عزت بدین کلام متکلم بود که
امروز بنده نبود مرغان که امروز کوردانه محبت بچینند این دانه را
از عالم ارکه اثر شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان
در وقت رشاشی تعبیه کرده کم ثم رش من نوره فمن اصابه ذلک
النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل اما در اظهار آن

بیکو ردانه محبت

شرر از سنگ با آهن حاجت است آه آهن کلمه لا اله الا الله را
بفرستادند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله
الا الله فرمودند که بفرمت اذکروا الله ذکراً کثیراً بعد از آن
کلمه آهن صفت را بر سنگ دل زنند که شرر آتش عشق
که در او تعبیه است بحقه پیوندد و دانکه در ظلمت نفس انداختند
بجسم حقارت ملک چنین ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ملائکه اطفال وار نادیده را انی اعلم ما لا تعلمون بجو بر آن
اسم خلیفه شنیدند در گرسنه ظلمت نفس دیدند از
آن سیاه رو میدیدند غافل از آنکه آب حیوة معرفت در
آن تعبیه است زیرا که چنین آتش از سنگ دل و آهن ذکر
شود اطلس روحانیت اگرچه گران ابهاد لطیف است قابل
آتش نباشد این جا سوخته سیاه روی نفس از آن بایه
بی توقف کار و دل بر نامد که وحملنا الانسان و نیز
آن آتش غیبی را مقیم شهرت که جز از صفات بشری
نباید که فاذکرونی اذکرکم واگر یکدم از این غذا نباید آن

مهمان

مهمان غیبی نباید که نسوا الله فنسیهم هر چند از شجره انسانی
شاخ از صفات بشری سر بر زنند عاشق صادق به تیر لا اله
درین شاخ میزند و بر آتش الا الله می اندازد و از آتش تعبیه
اذکرکم در وی او یزد و چندانکه وجود مبری میستاند بدل
الوجود آتشی الهی میدهد که با جمله شجره انسانی بنات شجره ازلی
و بجهان ملکوتی و روحانی بجز آن آتش دیده و آتش در جمله
اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره موصوف
بصفات آتش گشته از وجود و لوازم وی برآید که چون حال
حقیقی اینجا دست دهد   از عشق جهد که بر لب آمد جانم
گفتم که کنی لطف مخور درمانم   گفتا که اگر دوای ما میباید رو
هیچ مجال تا همه من بینانم   عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و
پوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجودم همه
دوست گرفت   نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
در تحقیق اینکه کاهی بدانکه از ما سبق ظاهر   لطائف سبع
و مبین شد اینکه غایت مقصود و ایجاد عالم حس آن خلقت

انسانست و غایت خلقت انسان اتصاف است بکمالات اعلا
و فنای در حق و بقای بحق کما قال سبحانه و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی مشهور است که خلقت الا
شیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر نبوی است
لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب مقدس نبوی علیه السلام
روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق آدم
و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض
فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه لابد باشد وجود
مستمر در جمیع اعصار و دهور چه ماوراست قوام امر وجود انسانی
نبی و محفوظ میماند بسبب وجود شریف او بلاد و عباد است
میباید با وجبال و تمسک به السموات والارضون
که اگر او وجود نداشته باشد در عصری وجود عالم عبث خواهد بود
مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانچه
قطب الاولیاء مولانا ابوالحسن الرضا علیه التحیة والثناء
فرموده است لو خلقت الارض طرفة عین من حجة لساخت

بابلها

باهلها و فرموده است حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض
بغیر امام لساخت و فرموده حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام
رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و فرموده
سید الاوصیاء حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اللهم
بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور
و اما خائف مغمور و فرموده است جناب نبی صلی الله علیه و آله کل
خلف من امتی اهل عدل من اهل بیتی ینفون عن الدین
تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و در
حدیث مشهور در میانه عامه و خاصه من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت
انسان منحصر است در وجود خلیفه الله که اشاره کرده است باو
خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر
اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاجات
بایشان است در معیشت و انتفاع بایشان است در [illegible]
تا اینکه ضایع و مهمل نگردد و سزاوار است که گفته است صاحب

در نبوده انها در خلقت انسان و چه حکمت الهیه و رحمت نامتناهیه اقتضا
میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه به سر هر مخلوقی از سلالات
بقدر استعداد او نشود پس آنکه خلیفه و نایب حق است در ارض
یا نبی است یا امام است و نبی یا رسول است یا غیر او و امام یا امام است
یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحقیق این
الشئی است علوم را چه حصول آنها بدین نسبت در باطن
انسان بلکه بوجوه مختلفه میباشد پس گاهی با کتساب و تعلم است
و نامیده میشود با استبصار و اعتبار و طریقت اهل
نظر است از علما و حکما و گاهی بهجوم می‌آورد باو علوم که گویا
نمیداند که از کجا میرسد چه لهه باشد مسبوق نشود مانند رجم
~~مطلع نشود از علما و حکما و گاهی بهجوم می‌آورد باو علوم که گویا~~
~~نمیداند که از کجا میرسد چه لهه و باشد~~ بر سببی که نفید است او را یا بشنید
چه گاهی بشنید شنیدن او بدون دیدن و گاه میباشد و دیدن
در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد بهجوم و ز حراب
همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده محقق با شنیدن صوت

یلهم اجمعین و حدیث میباشد از برای اولیای غیر نبی
نبی کسیست که خدا وحی میکند بسوی او و بر رسول وحی میکند
بعمل و تبلیغ و بر امام حدیث میکند او را ملک بعمل
و به تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نسبت عکس این و هر
رسولی یا نبی یا امامی پس او محدث است و منعکس نیست
و هر رسولی امام است و عکس این نیست و نسبت نبی مگر آنکه
جنبه ولایت او مقدم است بر جنبه نبوت او و نسبت
رسولی مگر آنکه نبوت او مقدم است بر رسالت او و نسبت
امامی مگر ولایت او مقدم است بر امامت او و ولایت
باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن
هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر حجت است
بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر از جهة آنکه باطن اقرب
بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوة و ولایت عبارت
از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت
عبارت است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوة و ولایت

افضلند دو جهت و دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت
متعلقند بمصلحت وقت و نبوة و ولایت نیست
تعلق بهر دو را بوقت دون وقتی و با اینهمه واجب نیست
اینکه لهذا باشد ولی اعظم از نبی غیر از رسول و نه از امام و نه
نبی اعظم از رسول بلکه در همه اینها بالعکس است چه هر ولی
یا نبی تابع است یا رسول یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد
و مرتبه تابع نازل است از مرتبه متبوع با اینکه از برای هر یک
از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از
برای ولی مرتبه واحده و کسیکه گفته است ولایت فوق
نبوت است مقصود او در شخص واحد است باین معنی
که نبی از آنجهة که ولی است اشرف است از خود از آنجهة که نبی
یا رسول است همچنین اما از آنجهة که ولی است اشرف است از خود
از آنجهة که امام است و چه گونه میتوانند که ولی افضل باشد
از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه او تابع است رسول
و تابع نمیرسد بمتبوع و او را آنچه خبر که تابع است او را در آنچه خبر

دلیل

و اگر نه تابع نخواهد بود بلکه متبوع باشد و ولی افضل از نبی هر گاه که تابع
باشد تابع از برای او و چنانچه قرینه مولانا امیرالمؤمنین
علیه السلام اعظم از جمیع انبیا و اولیا و لهذا از نبی ما
صلی الله علیه و آله و همچنین اولاد معصومین او از برای هر یک
از نبوة و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی
ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه وقت است
بر وجه خصوص و نبوة مطلقه حقیقت حاصل در ازل
و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد
جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و اعطا کردن هر صاحب
حقی را حق که طلب میکند او را بزبان استعداد خود
از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این مقام است خلیفه اعظم
و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است
بعلم اعلا و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است جد ما
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و غیر این و باو مستند است همه علوم

داعیان ولی منتهی علیه شود جمیع مراتب و مقامات چه نبی
و چه غیر رسول و چه ولی و چه حق و باطن این ولایت
مطلقه است و او عبارت از حصول مجموعی کمالات
بحسب باطن در ازل و بقای تا ابد و رجوع می‌کند بقای
عبد در حق و بقای باو تا ابد و رجوع می‌کند بقای عبد
و بقای او باو و بسوی او و اشاره کرده است بقول خود انا و علی
من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی ابن ابیطالب
قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و بعث علیاً مع کل
نبی سراً و معی جهراً و قول سید الوصیین امیر المؤمنین
کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و قوله صلی الله علیه
و آله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم
الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه فرموده است در آخر
خطبة البیان و غیر او و قول صادق علیه السلام ان الحجة
الآن نیست ای اگر حجة الله علی خلقه الی آخر و گذشت
تمام حدیث در مبحث ذکر نبوة مقیده که اخبار است

ازحقایق

از حقایق الٰهیه ای معرفة ذات حق و اسماء و صفات
و احکام وی و اگر تم شود بآن تبلیغ احکام و تأدیب اخلاق
و تعلیم احکام حکمیه و قیام بسیاست پس این نبوة تشریع
و مخصوص است برسالة و قیاس کن بر او ولایت مقیده
پس هر یک از نبوة و ولایت از این حیثیت که صفة
الٰهیه است مطلق است و از جهة استنادش بانبیاء و اولیاء
مقید است و تقوم مقیده بمطلق است و مطلق ظاهر است
در مقید پس نبوة کلیه انبیاء جزئیات نبوة مطلقه است
و همچنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است
و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبة خاتمیت است بالمعنی
مرتبه که نسبت فوق او مرتبه و مقامی دیگر و آن مقام
مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و بیان شد
رجحان جمیع رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس
نبی صلی الله علیه و آله ارواح کمل جمیع بود همچنین
در عالم اجسام چنانچه فرموده است انا اول الانبیاء

خلفا و آخر ایشان بعینه همچنین که خاتم اوصیاست مرجع جمیع اولیا
و اوصیا ظاهراً و باطناً چنانچه بود از برای سید الوصیین
امیر المؤمنین علیه السلام هر چند که در عالم حس ظهور انوار جمیع
پس نور ولایت منفک نگشته از نور نبوت و نور نبی از نور
ولی مثل نور نفس از نور عقل است و اگر چه نور نبوت و ولایت
متحد و مجتمع با هم ازلاً و ابداً نبوده منفصل بوده جناب مقدس نبوی
خلق الله نوری و نور علی ابن ابی طالب من شجرة واحدة نوری و نوره
واحد [illegible] الفی دگر کسیکه انکار نماید
عالم روح [illegible] عالم جسم منطق گشت
با قرآن و اخبار و حکم که هست با عرفا و حکما و غیره مقید
کامل شده در رسید بغایتش بحضرت ختمیه پس از اصلش از حضرت
آدم بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس
نبوی و از آنجا ختم شده خاتم انبیا و همچنین ولایت مقید
تا آنکه رسید بغایتش بحضرت مهدی که وعده که شده است
ظهور دولت امام زمان و خلیفه دوران رفع ختم ولایت

محمدیه باوست بقای دنیا و بدست اوست رزق خلق
و بفقد و موت او قایم میشود قیامت و خراب میشود دنیا و رجوع
با قره چنانچه نقل کرده است باو آبا و اجدادش علیهم السلام و اول
کسیکه اخذ کرد از سید الاوصیا علوم و حقایق را بالسر والقا
و آن تعلیم و تعلم پسرش حسن مجتبی است پس حسین شهید
پس صحابه مستحقین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار
و غیر ایشان از صحابه و از تابعین کمیل ابن زیاد و فضیل
و اویس قرنی و امثال ایشان پس اخذ کرد امام زین العابدین
از پدرش حسین شهید و اخذ کرد از او پسرش باقر و اخذ
کرد از او پسرش صادق ع و اخذ کرد از او پسرش امام کاظم ع و اخذ
کرد از او پسرش هادی علیه السلام و اخذ کرد از او پسرش زکی العسکری
و اخذ کرد از او پسرش مهدی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و شیخ شقیق بلخی اخذ کرده است از کاظم علیه السلام و طریقت
و خرقه او در میان اولاد و تابعین او باقی است و بدان که
ملاقات کردن ابو یزید بسطامی بودن آب کش حضرت

و امثال این از جمله اموریست که تصریح کرده است بآن سید المتألهین
سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و ابو المعارف نور الدین
البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد
شیخ ابو الحسن خرقانی است و همچنین تصریح کرده است بآن امیر سید بن
طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه
حلی در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه
نقل کرده است از اینها شیخ واصل عارف بهاء الدین محمد
العاملی ره در مجموعه مسمی بکشکول و بجهت شهرت امثال
این اشخاص ثبت بیشتری نه اعتبار است با آنچه شیخ نور الدین
ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده
که فوت حضرت امام جعفر علیه السلام در سنه صد و چهل و هشت بوده
و فوت سلطان بایزید در دولت دویست و شصت و یک
بوده این دو تاریخ خلاف نکرده‌اند و تفاوت میان هر دو
تاریخ صد و سیزده سالست و عمر سلطان بایزید از هشتاد
زیاده کسی ننوشته با آنکه قول در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده

ممنوعست

ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده
و گفته که بایزید را در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته‌اند و از
کتاب معجم البلدان آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب
بطیفور را کسی بوده اکبر که پسر ابن عیسی ابن سروشان و اصغر
که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد بسطامیست و احتمال دارد
که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در
اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانچه از کلام معجم نیز مراد میشود
شیخ ابو الفتوح را اشتباهی گمان بهم رسیده که ابو یزید یکیست
که در تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام منافات
فهمیده لاجرم توهم منافات میانه تاریخ ولادت و وفات
دار امام بزرگوار کرده‌اند و شیخ معروف کرخی رضی الله عنه که هست
از حضرت امام رضا علیه السلام و شیخ سری السقطی رضی الله عنه که هست از وی و شیخ
جنید رضی الله عنه که هست از سری و او زینت حال فیض روح الله است او در زمان
تابعین او باقیست و بدانکه چنانکه علوم دینیه الهیه
حقیقیه منسوب و مستند است بسید اولیا چنانچه واضح

ذخایر کرده از آنچه تحریر شد همچنین علوم رسمیه نیز
مستندست بار دو این علوم منقسم میشود بعقلی و شرعی
و عقلی علمیست بس شگفت که واقع میشود در خطا و از نیز نفع
حکما و موضوعاتست به چهار مرتبه منطق و ریاضی و طبیعی و الهیات
که ایشان میشود بسبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی
متعلق است بآسمانها و ستارها و طبیعی متعلق است
بارقیات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت
صفات و افعال او و داورست مقصود با آن ذات و الهی علم
شرعی پس منقسم میشود باصول الدین که ازوست علم دین
توحید و انکار میشود در وجود ذات حق و صفات و نبوت او
و نظیر میشود در احوال انبیاء و ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات
و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب و اهل لقا
و درین علم تمسک میشوند در روایات و اخبار و ادله عقلیه
و موسومند بمتکلمین و در دو فرقه اند اشعری و معتزله والله اعلم

اصولست تفسیر و حدیث و مع چند این هر دو العلم لغة
و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی فرعی اصول علم فروع
علمیست در شناختن بر حق الله که عبادات و حق العباد
که الا ایقاعات و عقود و اسم فقه و اطلاق میشود بر او
و شناختن بر حق النفس وارث علم اخلاق و بیان اسرار
جمیع النبی علی علیه السلام اینست که میگوییم اما علم اللغة پس
معلومست اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان
عاجز شده اند از حسن الفاظ او و تعجب نموده اند
از بلاغت و فصاحت و از زدن لسانها که اند بسیاری
از مطالب عربیه را از خطب و کلام او بسیارست و حافظ
گفته است کتاب نهج البلاغه برخی از او را و فرموده است
سید الانبیاء در حق او علی سید العرب و سید
بر قوی نمیباشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح با نهاد اشیاء
و فصاحت او رسیده است بغایة و بجا در کهنها است
تا آنکه گفته شده است در کلام او که دون کلام خالق و فوق

کلام المخلوق و هر کس نسبت داده شده باو فصاحت جمله
نساخته اند او جمیع اذهان و ظروف خواطر شان را مملو از الفاظ
و کلام او و اما علم نحو پس او اول کسیست که وضع کرد از برای
این که ابو دیلمی چون او شنید از مردی که قرائة میکرد انّ الله بری
من المشرکین و رسوله بکسر لام پس انکار کرد این قرائة را و گفت
نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان بعد از زیادتی او پس
جمع کرد بعد علیه السلام و سر این امر پس حضرت فرمود او را که بکن
او را با بکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف
الیه و اما علم تفسیر مستندست بار بدون خلاف و بود رئیس ا
لمفسرین عبد الله بن عباس از تلامذه او بجهه در روایت که شده
از او که گفت حدیث کرد مرا امیر المؤمنین علیه السلام در با
بسم الله الرحمن الرحیم از اول شب تا آخر نفهمیدم از او مگر شیئی
بسیار قلیلی و فرمود حضرت که بخدا قسم هرگاه خواسته باشم
بار بنمایم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحیم و ز ز دا
که امده او علیه السلام که نازل نشده است از آسمان آیه

درصحرا

در صحرا یا در دریا یا شب یا روز یا در هموار یا در کوه یا سفر
یا حضر مگر من عالم هستم که این آیت نازل شده در کدام
وقت و در چه امر و در شان که نازل شده و میباشم
عالم الظاهر و باطن و تمام و بیان تفسیر و حقایق قرآن را و تمام
گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای من در فهم تحایق
او و رعایت و حفظ کردن او و هر کسی که موصوف باین
اوصاف باشد میباشد انبیاء و علم تفسیر باو ظاهر از اینجا
و چه گونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت عالم ترین مردم
بکتاب جد من و اهل بیتم میباشیم و اما علم فقه پس جمیع
رو راجع منتهی میشوند بوی اما فرقه حنفیه چه انها از تلامذه ابی
یوسف و محمد و زفر میباشند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابی
حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت جعفرست و او
تلمیذ حضرتست با قربت و منتهی میشود امر با میر المؤمنین علیه السلام و اما
فرقه شافعیه پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن
و مالکست پس رجوع میکنند فقه او باین دو نفر و از ان

و فقه رجوع میشود با بی حنیفه پس رجوع کنو بعلی علیه السلام و اما طایفه
حنابله پس رجوع نمایند باحمد ابن حنبل و او رجوع میکند بشافعی
و او بابی حنیفه پس رجوع میکند امر بعلی علیه السلام و اما طایفه مالکیه
منسوبند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه است و از تلامذه ابن عباس
و او تلمیذ علی علیه السلام است اما فرقه شیعه پس انتساب
ایشان بسوی او علیه السلام در همه علوم مشهور است خصوصا علم
الکلام و حدیث و فقه و اصول چه ایشان اخذ کرده اند این
علوم را از وی و از اولاد او علیهم السلام و اما علم طریقت منسوب
بودن صاحبان این علم را از صوفیه اهل السنه پس بسوی او ظاهر
و شایع است و ایشان سلاسل بسوی او رسانند و غیر از آنهم مذکور خواهد شد
و اما علم فتوت پس این مشهور است در تواریخ عامه و خاصه
مسطور است که جبرئیل ع نازل شد روز احد یا بدر
و میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
و اما علم قصص و تواریخ پس این از کمال اوست خاصه چه او
علیه السلام خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و لجو عالم

باحوال غیب و اقوال و احوال او درین باب بسیار مشهور است اما
علم کلام پس از وی ظاهر شده و از خطب او استفاده کرده اند زیرا که منسوبست
بواصل او بپسرش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است
شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علماء و اهل این
علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج و معتزله
منسوبند بواصل ابن عطا و او است تلمیذ ابی هاشم عبدالله
ابن محمد ابن حنفیه و او شاگرد پسرش بود و او شاگرد والدش
علی ابن ابیطالب علیه السلام و اشاعره از تلامذه ابی الحسن
علی ابن ابی بشر الاشعری میباشند و او تلمیذ ابو علی جبائی
و او از مشایخ معتزله میباشد پس رجوع کرد امر بعلی ابن ابی
طالب علیه السلام و اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی
او معلوم چه اخذ کرده اند اصحاب کلام شان از او و از اولاد
او و از خطب و حکم او و از برای ایشان و اما خوارج قدمای
پس ایشان با شایه و الخلاف ایشان از متابعت
کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود

در روز تحکیم ابو موسی و عمرو عاص بودند از اصحاب و تلامذه او
جماعتی اخذ که بودند اصحاب او با اشیاء از فروع ایشان پس
به جماعتی که بودند اصحاب او با اشیاء و فروع ایشان پس به جماعتی ازانکه
بودند از اصحاب و اتباع او امر است ظاهر را اما علوم حکمیه
پس منسوب باو حارث است از او چنانچه جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرموده است که قسمت کرده شده است حکمت
بر ده جزء پس عطا کرده شده است بر علی علیه السلام نه جزء او و یک
جزء با تمام ناس کلام واحدی و فرموده است من خانه حکمتم و علی
درست از برای آن پس کسی که اراده نماید حکمت را
باید از باب او داخل و وارد شود و فرموده است کسی که اراده
نماید اینکه نظر نماید بسوی آدم علیه السلام در علمش و به نوح در فهمش
و به یحیی در زهدش و به موسی بن عمران در قوتش و به لقمان
در حکمتش پس نظر کند بسوی علی علیه السلام

فصل پنجم

در ذکر خرقه متصوفه که محقق ربانی شیخ علی ابن ابراهیم
جمهور اللحسوی روایت کرده است در کتاب عوالی

که شب

که شب معراجی از نبی اینکه او فرموده چونکه سیر کردانید خدا مرا الی آسمان
داخل شدم بهشت را و دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ
دیدم پس گشودند در را از برای من جبرئیل علیه السلام پس داخل
شدم قصر را و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل
آن خانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی را پس گفتم
ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او
پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سری است
که عطا نمیکند خدا او را مگر از برای کسی که محبت بدارد او را
پس گفتم بگشا از برای من در او را پس گفت بنده مأمورم
نا امر شوم مقصود من نیست سوال بکن پروردگار خود را
تا اذن بدهد شفقت فرماید پس از جناب احدیت الهی
سوال کردم پس ناگاه ندایی از جانب حق به جبرئیل علیه السلام
رسید که بگشا از برای حبیب من در او را پس گشود او را
پس دیدم در او فقر و خرقه پس مناجات کردم و عرض
کردم که ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و خرقه

پس ندا آمد که شنیدم که ای محمد اختیار که گفتم این چیزها را از
برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام این چیزها را
عطا نمیکنم این چیزها را مگر از برای کسی که دوست میدارم و خلق نکرده ام
چیزی را که عزیز تر باشد از این چیزها پس فرمود که بدرستی
که اختیار کرده است خدا فقر و مرقعه را از برای من و این چیزها
عزیز تر چیزی نمیباشد نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا
پس رسول چون آمد از معراج پوشانید او را بعلی علیه السلام باذن خدا
پوشانید او را علی ع به پسر خود حسن پوشانید به حسین پس اولاد
حسین بعضی پوشانیدند بعضی از ایشان بعضی را تا اینکه
رسید بمهدی علیه السلام و الحال نزد اوست با ذو الفقار
و دراعه پیغمبر و شمشیر و عصا به او و دلدل او و خاتم سلیمان
و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه و صحف
فاطمه علیها السلام کی چنان مصحف که علیهما املا فرموده است و در
هست هرچه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی علیه السلام
امروز قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است در دو باشد

که ظاهر شود

که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم
و جور چنانچه منطق گشته است باو اخبار و روایت گشته است
علماء ابرار بدانکه گاهی باین خرقه مثبت خرقه ظاهری
بعینها بلکه گاهی شرائط اوست بر وجهی که پوشیده است
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از دست جبرئیل
و این است خرقه معنویه و عبارت است از ارشاد کردن
از صاحب مقام بقدر استعداد اتصاف بصفات
و تخلق باخلاق او و از این جهت که میگویند مشایخ از خرقه
خرقه تشبه و صحبت پوشیدند و اول را جهت بصورت
و معنی و تعبیه گفته شده است از معنویه الفقر و از صورتیه
بخرقه و فقر انجذابیست که تعبیه گفته است از پیغمبر صلعم به سه وجه
اول قوله علیه السلام الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء
والمرسلین ثانی قوله علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین
ثالث قوله علیه السلام کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجها
هرچند که متغایرند بحسب لفظ لکن در حقیقت یک شیء

راحدیست از جهت کمال الفقر عدم تملیک است او اتم الفقر
فهو الله والفقیر لا یحتاج الا الله والی غیره چه علت احتیاج وجود است
پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی ماند از برای او احتیاج
نه بسوی خدا و نه بسوی غیر او و فرموده اند که نهایة الفقر بدایة
الاستغنا صحیح است چه فانی فی الله ابتدای غناست که بقای
فی الله پس مناط اعتبار خرقه معنویه است که او است الاتصاف
بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا
باخلاق الله و غیبت از برای خرقه صوریه بدون معنویه
فایده بلکه اهل او اضل ناس و احمق ایشان است
پس معنی قوله الفقر فخری اینست که مفتخر باید هرگاه فانی
شدم و در وجود باقی شدم باو و گویم باو غنی لله از احتیاج
و باقی لله از فنا، فخری عنایم بسبب این بر جمیع انبیا
در رسالت چه نبود در میان ایشان کسیکه افقر از من باشد بحسب
صورة و معنی و افتخار او نبود بجهة تفرد او بالفقر بین انبیا
و بکر بلکه بجهة افتخار او از جهة قوة استعداد او و علو مقامات

جمیع انبیا بلکه بجهة نسبت کمال او بالفقر فقر صوری که او عبارتست
از عدم اسباب صوریه از مال و مشارب چه او نسبت
نیست که فخر باو کند سید الانبیا صلی الله علیه و آله و حال آنکه
احتمال دارد که در آن وقت هزار بلکه متجاوز افقر از وی بحسب صورة
در مدینه مشرفه وجود داشته باشد و قوله علیه السلام الفقر سواد
الوجه فی الدارین اشارتست بسوی اینکه وجود شیء ذات و حقیقت
اوست و کمال او عبارتست از فنا، او در وجود باو
و ظاهر و باطن از جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت و سواد است
و مسبوق بالوجود است از نور و ضیاست چنانچه فرموده است خلق الله
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ظلمت اشارتست بعدم
و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق بالکلیه
که باقی نماند از برای او وجودی و این معنی فنای در توحید است و اما قوله
علیه السلام کاد الفقر ان یکون کفرا معنای او اینست که چون اکثر
فقر اقتضای کند بدایة الوهیة و دعوی ربوبیة را پس ناچار نزدیک است
قریب از کفر هرگاه متبع باشد فقر کامل جامع باین ظاهر و مظهر

و بعد در حق و خلق هر مرتبه از وجود حدی دارد   گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی   و هر کس که فانی شد از وجود
خود در این عالم در حیات خود بعدم اصطلاحی فقیر که سالک است
و فقیر تا بدانجا نیست شک نیست که او میرسد بمقام بقا
بعد از فنا که تعبیر شده است از او بوصال و لقاء چنانچه اشاره
فرموده جلت عظمته فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً
صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً یعنی کسیکه میخواهند
و آرزومند وصال حق باشد باید عمل آرد و ذکر و فکر را
که موصلند باو بجهت دفع کردن این اوامر تعینات بشریه را
که وجود انها باعث است بر شرک را چنانچه فرموده افمن ا
تخذ الهه هواه   وجود تو همه خار است و خاشاک
برون انداز از خود جمله را پاک   بروب خانه دل را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب   چو تو بیرون شدی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید   و بعد از وصال بانیمقام میگوئی حق
دار بین چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب

میفرماید   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است
بر جریده عالم دوام ما   و گفته شده است بالعربیه   اقتلونی
یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی   و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی
پس ظاهر شد که مراد از خرقه و فقر چه چیز است الحال مناسب
ذکر نسبت خرقه تصوف بسوی او و اولاد او علیه السلام بدان
صاحب مجمع رحمه الله گفته است اینکه سید علامه عطا
الظاهر برادرش از دو سید المتالهین سید حیدر آملی
قدس الله سره است نیز مد ظله العالی صاحب کشف
حقیقت و حالات گفته است اینکه شیخ جنید را پوشیده است
از خال خود شیخ سری سقطی و او پوشیده است از شیخ
معروف کرخی و او پوشیده از امام همام علی ابن
موسی الرضا پس گفته است و از برای اینمقام در ان
تصوف و طریقت یکی نسبت صحبت و دیگری
نسبت خرقه اما نسبت خرقه پس از شیخ و سید از
من شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله و صحبت او بج

با حضرت علیه السلام و اما نسبة خرقه پس بدان رسیده که پوشیده بود
او سار رکن الاسلام ابی علی فارمدی از قطب وقت ابی علی
کدرکانی از استاد عثمان مغربی از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی
از سید طایفه ابی القاسم جنید از سری سقطی از ابی محفوظ
معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه او و روایت
اکثر اهل حدیث با آنکه اخذ کرده است این طریق را و پوشیده است
از سید و مولای خود شیخ علی بن موسی الرضا و روایت بعضی از
مشایخ با آنکه معروف پوشیده است از داود طایی و اخذ
کرده است این طریقه را از او و از حبیب العجمی و از حسن البصری
و او از امیر المؤمنین علیه السلام پس گفته است ابا شیخ
اعظم شیخ الکل شهاب الدین سهروردی قدس الله نفسه
پس صلاحیت حال او دلیل است اما بعد پس که پوشانید شیخ
صالح المقری محدث معز الدین ابو الولید اسمعیل
بن امین الدین ابراهیم پسر ابی بکر التغلبی خرقه التصوف
بشرطی که دارد و محقق است نزد اهل او و بر یحیی ابن عبد الرحمن

بالو

پسر علی ابن محمود حمویه پوشانیده است مرا شیخ حافظ
جمال الدین ابو حامد محمد پسر شیخ ابو الحسن علی پسر حجاج الزنجانی
از ابو الفتح محمود الجمهوری پسر صابونی سلامی در منزل خویش
و گفت پوشانید مرا الشیخ ثلاثة بشرایطها المقررة و شیخ
محی الدین ابو عبد الله محمد پسر ابراهیم پسر احمد الجمیری الفارسی
گفت پوشانیده است مرا والد جد جدی الشیخ الامام ابو
اسحق ابراهیم پسر احمد الجمیری الفارسی و او پوشیده است
از شیخ الشیوخ شیخ ابو الفتح احمد پسر خلیفه یمانی و او از ابی
اسحق ابراهیم پسر شهریار کازرونی و او از شیخ ابی عبد الله محمد
ابن الخفیف و او از امام جعفر الحذاء و او از امام ابی عمرو
الاصطخری و او از امام ابی تراب النخشبی و او از امام علی
شقیق البلخی و او از امام ابی عمرو موسی پسر زید الراعی
و او از اویس قرنی رضی الله عنه و او از امیر المؤمنین علیه السلام
و بطریق دیگر شیخ ابی عبد الله محمد ابن خفیف اخذ کرده است
شیخ الطایفه ابی القاسم محمد ابن جنید قدس سره و طریق ثانی

شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر پسر علی محمد پسر حمویه که گو
گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عماد الدین ابو الفتح ابو حفص عمر
پسر علی پسر شیخ الشیوخ ابا عبدالله ابن حمویه و او از کسی است
که مصاحبت کرده است شیخ ابا علی فضل محمد الفارمدی را و او
مصاحبت کرده است شیخ و خرقه اش را شیخ عبدالله پسر علی پسر عبدالله
الطوسی را و صحبت داشته است ابا عثمان سعید پسر سلام
المصری را و او مصاحبت کرده است ابا عمرو محمد پسر ابراهیم الزجاج
النیشابوری را و صحبت داشته است شیخ الطایفه
ابا القاسم محمد جنید را و طریق ثالث شیخ ربانی شهاب
الدین ابو حفص ابو عبدالله عمر پسر محمد پسر عبدالله پسر محمد
البکری السهروردی گفت پوشانید مرا عمم وجیه الدین
عمر پسر محمد معروف بعموم گفت پوشانید مرا شیخ یگانه
پدرم محمد پسر عمویه از شیخ احمد الاسود الدینوری از ممشاد
الدینوری از شیخ الطایفه جنید ره از خالش شیخ سری
سقطی از شیخ معروف کرخی از امام علی ابن موسی الرضا

علیه واله

علیه واله و در طریق اخر روح الله کاشانی از ابا العباس نهاوندی از شیخ
ابی عبدالله محمد ابن خفیف از شیخ طایفه ابی القاسم
جنید از خالش سری سقطی از معروف کرخی از امام علی ابن
موسی الرضا ع و با نتهار سید کلام جنید صاحب مجالس و
گفته است شیخ الواصلین شارح گلشن راز بدانکه فقیر که محمد
ابن یحیی ابن علی الجیلانی لاهیجی مرید حضرت سید محمد
نوربخشم و آن حضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت
مرید سید علی همدانی است و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است
و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت
مرید شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید
شیخ احمد ذاکر جرفادقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی ابن
لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت
مرید شیخ عمار یاسر اندلسی و آن حضرت مرید شیخ
ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است
و آنحضرت مرید شیخ ابا بکر نساج است و آنحضرت مرید

بشیخ ابو القاسم کرکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربی
و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید
شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید جنید بغدادیست
و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخیست و آنحضرت مرید
حضرت علی ابن موسی الرضا ع و همچنین منتصل است شجره
بشیخ صفی الدین بحضرت امام ضامن ع بعض امام است چنانچه
بعضی از فضلا دیده‌اند و قطبی از عرفا در رساله خود نقل نموده لکن
در صفوة الصفا شجره خرقه او را باین نحو نقل کرده است
که آنحضرت تلمذ و تلقین و تربیت از سلطان المحققین
شیخ ابو اسحق زاهد گیلانی است و آنحضرت تلقین از سید
جمال الدین قباسی قدس سره و آنحضرت از شیخ شهاب الدین
محمود تبریزی است و آنحضرت از ابو الغنایم رکن الدین السجاسی
و آنحضرت از ابو بکر الاهری و او از ابو النجیب السهروردی
و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او
از احمد اسود دینوری و او از ممشاد دینوری و او از سلطان الطائفه

بجنید

جنید محمد البغدادی و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف
کرخی و او از شیخ داود الطائی و او از حبیب العجمی و او از حسن
البصری و او عروة شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب
اعلام حقیقت صاحب تمکین سریر خلافت خدایا و مالک
سلطنت و بیشه‌ها را شیر لباس امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین
و قاید الغر المحجلین و خلیفه رسول رب العالمین اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و او از شجره نبوت
و گل رسالت محرم حرم دنی فتدلی الکوکب قاب قوسین
خاتم النبیین و امام المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
اکملها و قدحی که در بعضی اخبار در ملاقات حسن البصری واقع شده
ممکن است جواب از دو وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد
که جناب امام علیه السلام از جهت مشتبه شدن احوال او رعایت
و محفوظ بودن مال و عرض جان و عرض مال او نموده است نه حکم شده
تا آنکه از شر ایشان مصون مانند و اگر قدحی در شان کسی یافته شد
بوجه باطنی و ضعف او باشد احدی از روات موثق به نباشد

چرا که حال و کمال ایشان از قدما و جز آن خالی نیست و مرادم آنکه
از جهت تظاهر اشاعت ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدمای
درویشان یونس ابن عبد الرحمن محمد بن زید و جابر بن جمع
از حسن البصری بعض کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم
اجلای الناس از ادراک آن قاصر بود روز بیکوی رسیم آنکه قدح و ضعف
او بعد از مطالبه نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ
معروف اولا مرید شیخ داود طائی بود که بخدمت جناب
امام ضامن ثامن رسیده اقرار بولایت او نموده خود را
از [illegible] های با اخلاص او قرار داد و در خدمت او با علم
[illegible] به تمامی نمود و با شارت آنحضرت مشغول
[illegible] طلاب گردید چنین مقام مناسب بود اند او کر
بنجانی خود را اهل تعلیمه این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوب و بعضا
از جمله مریدهای قدوة المحققین الواصلین حسینعلی شاه
اصفهانی و آنحضرت مرید نور علیشاه اصفهانی و آنحضرت
مرید قطب دایره آفاق جناب سید معصوم علیشاه

دکنی

دکنی و آنحضرت مرید جناب علی رضا شاه و آنحضرت
مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا
سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نور الدین
نعمة الله ولی و آنحضرت مرید شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت مرید
شیخ ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال
کوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید
و آنحضرت مرید شیخ ابی المدین المغربی و آنحضرت مرید
شیخ ابو سعید الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات
و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ
احمد الغزالی و آنحضرت مرید ابو بکر النساج و آنحضرت مرید
شیخ ابو القاسم الکرکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان
المغربی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی
و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ
معروف کرخی و آنحضرت امام ثامن ضامن علیه الصلوة
و السلام و اجازه ارشادی را که جناب ارشاد پناه درگزید

حضرت آله قطب الاولیاء و فخر العرفاء و سلالة العارفین
و خلاصة الکاملین الواصلین حضرت نور علی شاه ادام الله
ایام فیضه و ارشاده به حقیر شفقت فرموده بودند نسخه رساله
تیمناً و تبرکاً درج نموده از العباره ذکر نمودی هذه هو الصحیفة
العالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن ارشدنا بالحمد و الصلوة
علی نبینا صاحب لواء الحمد و المقام المحمود و السلام علی اوصیائه
و خلفاء الله الملک المعبود و بعد چون پایه وجود و نمود کامل
مکمل در هر جزوی از اجزاء آن باید در هر قطری
از اقطار و انحاء امکان مراتب تکمیل که مقصود آله از ایجاد
عبارات است صورة وجود نمیگیرد و بدون مبلغ بالغ در
هر روزی از روزگاران باید در هر بقعه از بقاع اقالیم جهان
حکم صریح و بلیغ رسالت که معنی امکان نمیپذیرد و بناء
علیه حکیم علی الاطلاق را که معالج امراض النفس و الآفاق است
لازم است که در هر عهدی از عهود عوالم امکان
و هر شهری از شهرستانهای اقالیم زمان و مکان

ماده

ماده قابله مستعدی را بخلعت وجود ارزانی داشته و با بلاغ
احکام که سرمایه تربیت جمهور انام است و ممیز استعدادات
متفاوته متعلقه خواص و عوام است بکار آورده تا همواره کامله
کمال و تکمیل سارت و پیوسته بامعان ابلاغ و تبلیغ
که اصل اصول محصول تربیت است در جویبار وجود
جاری باشد و چون طلوع کوکب این مقصود بجز از
مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن نبود و شاهد
دلارای این مطلب مستطاب بجز از حقایق معانی ذوات
مقدسه رسالت و امامت صورت ظهور نمیگیرد
چرا که النفس طیبة الشان مجمع البحرین قدیم و حادث
و برزخ ذو جهتین ظاهر و باطن است لهذا ابقای این
سلسله به بقای ذوات مقدسه که منطوقه انا نظهر
فی کل زمان برین شاهد است و باقی و دائم است و این
لعلنا اما ابد الدول نحن صنایع الله و الناس صنایع لنا
و ذات وجود کن النفس اقدس در محافل وجود ساقط است

دورادوق طبیکه مظهر تامه و مبادی مخصوصه ایشان بحجاب
و حجب نباشد ظهور انوار و بروز آثار ایشان در نشأة
اخری او ان عجز قدر تفاوت استعداد آنهم لازم است
تا سلسله لا عرضیه منقطع نگردیده فیوض غیبیه بتوسط آن انوار
لاریبی بجمیع عالمیان رسیده باشد و سالکان مسالک
دین مبین و طالبان طریقه نبویه حضرت سید المرسلین
کمال النوب لطالب النظر الغیر طامح بتبعیت و کمال تخلق و تأدب
باخلاق النبی و آداب الولی در انبیا و اولیای
سالفه محو و منمحی بجهة دانسته در حقیقت بمتابعت
اوامر و نواهی ایشان با آن ذوات اقدس و تعهد تقدس
متابعتی بیاشد و همچنین هر یک از اولیای الله متذکره را
در عهد خود تعیین نواب و وکلا باطراف عالم و اصناف
امم واجب است که در ابلاغ احکام الهیه جمهور انام را توضیح
طریقه حقه ولویه بر عموم خواص و عوام سایغ گردیده
تا حجة الله بر عالمیان تمام گردد ایشان اهم در تبلیغ امور بانیان

بحق بمقام کمه باشند و از حین ظهور حضرت آدم ع
الی الآن بدا بید لفضا بنفس این سلسله علیه علویه بنهج
منظور و در رشته مذکور جاری بوده و هکذا الی حین ظهور
خاتم و هو یوم الموعود آن آیة المشهود و اول سلسلة العهود
بناء علی هذه المقدمات بر فقیر حقیر نور علی ابن فیض علی
النعمة اللهی که درین جزء زمان در این سلسله علیه
مفضلیه فوق الکتاب بشرف ارشاد مفتخر و مباهی بود
اجرای آن بنهج حق مستوثق بالطاف الهی
لازم و متحتم گشت در ودایع بدایع که در دست
ارشاد اولیای سلف در گنجینه خواطر اخلاص مظاهر
نهاده و ابواب فیوض که برکت نفس محمدیه ایشان
بر ضمایر حقانیت تخمیر گشاده بمواد مستعده
استعداد گشت فی بابه عراکم و حجا ابلاغ و طالبان
مطالب رحیق تحقیق را از آن صهبای فرح بخشای
لبالب ابلاغ نموده هر یک از سالکان را که قابل

انوار رسالت و لوامع آثار ولایت مشاهده نماید بدست
جدّ و جهد ابواب اسرار را بر چهرهٔ او گشاید و او را نیز
بامر ارشاد طالبان طریقهٔ حقهٔ مصطفویه و سقایت متعطشین
متعطشین زلال زلال اسرار علویه تعیین نماید که تا
امکن از عهدهٔ حقوق ابلاغ و تبلیغ برآید بالجمله در این اوان
میمنت اقتران عالیجناب قدسی القاب فضایل و
کمالات اکتساب عمدة السالکین و عمدة الموحدین قرة عین
الاخ محمد جعفر بن جعفر خان قراگوزلو که نسبت به بنده
بعید که باز از ارشاد حضرت ولایت شان نجم الدین سلاله
العارفان و زبدة الواصلین فرزند ارجمند حسینعلی شاه
شرف هدایت یافته در زمرهٔ ارباب سلوک درآمده
و در هر باب وظایف تفرد و تجرد و سلوک داشته
در عقبات عالیات عرش درجات والد حضور و منظور
نظر حقایق منظر شده چندین اربعین را بالاریاضات
و مواظبت ذکر دوام و فکر تمام قیام و اقدام نموده بود

لازمهٔ طریقهٔ حقهٔ خیر الانام که عبارت به جمیع اطوار و اخلاق
او را بمیزان تحقیق سنجیده آثار کمال از ناصیهٔ احوال او
بوضوح ظهور رسیده والحق بنا بر نفس موثوقیت آن
شمولی او را از جمیع رذایل و تزکیه نفس شریفه مجهود باخلاق
حسنه ملکوتیه فرموده یافت حسبة لله بلا اشتراک منفرداً
مرخص او را بار ارشاد سایر عباد به نحوی لازم و مجاز دارد او را
در ارشاد طریقهٔ حقهٔ علویه مختص دانسته بتاریخ دوم
شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲ در ارض اقدس کربلای معلی
مشار الیه را عارج معارج عزّ و علا و متفوّق بفضل شغل ارشاد
موقع امتحان و ابتلای حضرت مولانا منقصه بابن الله
لکاین بش لخطاب مستطاب شاهی مخاطب
و در زمرة العارفین بلقب ارجمند مجذوبعلی شاه
ملقب گردانیده که بعنایت الله تعالی گمگشتگان
بیدای بیابان طلب را حسبة لله بلا مشارکت
نفس و هوا راهنما بصراط المستقیم طریقهٔ حقهٔ علویه

وباجانشان اذکار خفیّهٔ قلبیّه و افکار علویّهٔ ملکوتیّه ابواب
تجلّیات و طرق افاضات را بر چهرهٔ قلوب عشاق
حضرت مولی گشوده‌اند و از آنجا که براهین محکمهٔ عقلیّه
و نقلیّه جمیع اطوار سفلیّه ظلال آئینهٔ علویّه و تمامی آثار
ملکیّه پرتو ضیاء انوار ملکوتیّت که صورتی در زیر دارد
هر چه در بالاستی دوره رسالت نبی از اقران دور
آید از آن نجیب صورة سرای انبیاء ما هر یک
برسالت شده یکنفر از اولیاء را نیز باد همراه فرموده
تا بجمع صفات و موافقت یکدیگر را یاری نمایند چنانچه
که کلمهٔ انا الصامت و محمد الناطق برین مدعا برهانیست
مطابق و فی الحقیقه مراتب نبوّة و ولایت در یکدیگر
منطوی و مرغوبست و احکام ظاهر و باطن را باهم توأم و متظاهر
نماید این انوار مجمع البحرین حدوث و قدم بر جریده این
معنی کلمهٔ قدسیّه انا محمد و محمد انا رقمست و هرگاه
که خلیفه را بر اورنگ خلافت ناطق باحکام ولایت

فرمو

فرموده خلیفهٔ صامت را نیز بر اسرار آگاه نموده لهذا
از عهد اولاد هر زمانی و شکلی که آفتاب تربیت
ایشان ماکثه قابلیات را مستعد ظهور آثار ربّیت
و انوار ولایت کند لازمست که حجب صورت
مظهر را از سایر مظاهر ممتاز نموده بمعجزات
بعز وحدانیّت سرافراز داده که ایشان نیز باطناً
معاضد و معاون یکدیگر و ظاهرا از یکی آثار رسالت
و از دیگری انوار ولایت جلوه گر باشد همچنین از رشتهٔ
ابهمیّت نیز از ازل باید متّصل دور عهد ولایت حبیب
از اولیاء منفصل از هم نگردیده تا در این اوان که
نوبت ارشاد بمقتضای استعداد کوچندین از چند
نیک سیر لا محمد جعفر ملقّب بمجذوب علیشاه رسیده
نظر بمتابعت ان سنّهٔ سنیّه لازم بود که یکی دیگر
از فرزندان وحدانیّت توامان را که ظاهراً و باطناً
باشاره الیه سمت مناسبت و نوبت مرافقت

داشته باشند بمعاضدت اهل یقین نموده در سلسلهٔ انوار
اولیای راه بحسب ظاهر و باطن در ارشاد اصحاب راه
و احبای احکام الله باو متفق و همراه نمائیم لهذا عالیجناب
مقدس القاب فضایل و کمالات اکتساب
جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول قدوة
المحققین و خلاصة العارفین فرزند ارجمند آقا رضا را
که او نیز مجتهدیست که با ارشاد حضرت ولایت نشان
تجرد آثار سلالة العارفین و زبدة الواصلین فرزند
ارجمند کامکار رفیع مقدار حسینعلی شاه بشرف ذکر
و اجازهٔ فکر رسیده و با تیاری و اشتغال مواظبت
ذکر مدام و مراقبت فکر تمام گلهای تجلیات صدق
و یقین در ساحت خاطر فاطر مظاهرش دمیده
الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار
اسرار کرامت است لعالیجناب سامی القاب
مشار الیه معاضد و متفق و همراه با الاتفاق مأمور باز نمودیم

ارباب

ارباب استحقاق کرده‌ایم که عالیجناب آقا رضای مشار الیه
باطنا مشغول ولایت و هادی و رهبری عالیجناب محمد [illegible] شاه
مذکور ظاهرا در کار هدایت و راهنمائی و دستگیری ارباب
استحقاق که عالیجناب مذکور طالب راه خدا و مشتاقان
لقای حضرت مولا و اهل ولایت بطریقهٔ حقهٔ مرتضویه نعمه
بشرف حضرت ارشاد پناهی مجذوبعلی شاهش مشرف دارد
و در اطوار سیر و سلوک او را تنها نگذارد و بلکه همه اوقات
ولویهٔ باطنه منضم بایشان شده و در القای فواید
سلوک و دلالات بزرگ رنابانی و کسب محاسن
و مواظبت بذکر و مداومت بحضور که در باغ هر کس
ساعی موفور بمنصهٔ ظهور آرد و عالیجناب فرزند ارجمند
سعادتمند ملا محمد رضا بملاحظه صورت اجازه
خود را بتقدیم این خدمت مأمور و در اجرای آن
ساعی و متشکر زیرا که عرصهٔ ظهور نماید که بعنایات الله
تعالی مصاب و مأجور خواهد بود و بواسطه تقدیم

تقدیم این خدمت الباب فیوض ولویه و افاضات
علویه بر جمیع خواهد گشود جمهور فرزندان سعادتمند
سالکان راه و عارفان آگاه از ارباب ارشاد و سایر
فقرای سلک انوار و سلسله جلیله النعمة اللهیه عالیجنابان
مشار الیهما را حسب المسطور صاحب مقام هدایت
و ولایت دانسته در حلقه ارباب ارشاد شان
مقام دور ز زمره اولیای عالیمقام شان مقیم دانسته
عموم طالبان صراط المستقیم طریقه حقه مرتضویه و جمله
رهنوردان بادیه طلب مقامات ولویه عالیجنابان مشار
الیهما در مبدای ناسیدای طلب راهنما و راهبر دانسته باید بار
دولالت این مرتبه صدق و یقین و بمتابعت اوامر
و نواهی ایشان خود را باشاهد مقصود قرین و طریقه
ایشان را ید ابد و نفس بنفس متصل بائمه طاهرین
صلواة الله علیهم اجمعین در رسالت و ولایت ایشان
ظلال رسالت و ولایت انبیا و اولیای پیشین دانسته

بمواظبت

بمواظبت اوراد و اذکار خفیه قلبیه ایشان خود را در رقبه
فاذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون منخرط و بمراقبت افکار
علویه ایشان خود را در زمره الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا و علی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات
والارض مسلوک شمرده بمتابعت ایشان در اطوار
سلوک بحکم محکم یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون
لومة لائم راه امر عزو و سلوک دارند و بمتابعت
ایشان در طریق یبایعون فی الاسلام ما منتهی و مشترک
نگذارند که بعنایت حضرت مولا بهدایت ایشان
بمدلول علیکم بحلق الذکر حلقه اهل توحید درآیند و بدلالت
ایشان بمضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
ابواب مغلقه محجبات غیبی و طرق منسده افاضات
لاریبی را بر چهره خود بگشایند والله الموفق والمعین ملتمس شد
اجازه نامه ما انی الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و سرا
و علانیتا مع و فقنا بالاتمام و ایدنا بالاختتام با هو اول

وملتمس از مطالعه کنندگان اینکه مؤلف را در وقت
مطالعه کتاب را بفاتحه و یاد آوری نمایند و طلب مغفرت
از برای او عالی و جان مسئلت نمایند تمت بعون الله الملک
الوهاب در دار الخلافه طهران بجهت برادران که از مطالعه
بهره‌مند گردند این بنده شرمنده ... مراقبه یا ... بوده بسیط
... غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم
بقایی مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق درویشان
دعایی که مرجع ... شب یکشنبه بیست و ششم رجب
... سال ... ... [illegible]
نوزدهم شهر شعبان المعظم باتمام انجامید سنه ۱۲۷۲

وملتمس از مطالعه کنندگان اینکه مؤلف را در وقت
مطالعه کتاب را بفاتحه و یاد آوری نمایند و طلب
آمرزش از برای او عالی و جان مسئلت نمایند تا اینجا ... نسخه ...
حال این بنده شرمنده ... حاجی میرزا ... که ... بیست
به ... تعلیقات ... معالجه ... این بنده شرمنده ... از
دار ... تعلیف ... کشیده ... روز ...
ضعیف ... از ... سفر دار الخلافه ...
در دار الخلافه ... ضعیف ... حال
شب یکشنبه بیست ... بکتابت این نسخه
نمودم شاید از مطالعه ... برادران ... بهره‌مند گردند
و این بنده در ... درگاه الله ... در ...
... موجب امید واری ... مگر ...
که ... غرض
نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در حق درویشان دعایی بتاریخ نوزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۲ تمام

اصطلاحات تفسیر و حدیث و محتاجند این بهره بعلم لغت و نحو